

敬

سرشناسه	:	جلالی، سید محمدعلی، ۱۳۶۷-
عنوان و نام پدیدآور	:	چند لحظه زندگی: لحظه آرامش / سید محمدعلی جلالی / تولید: خانواده هنری تبلیغی عقیق.
مشخصات نشر	:	تهران: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف، فروردین ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۱۲۰ ص: (رنگی)؛ ۱۶*۱۶ س.م.
فروست	:	چندلحظه زندگی/سرپرست نویسنندگان: سیدمحمدعلی جلالی؛ ۲.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۹۰۹-۱
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	کتانامه.
یادداشت	:	نمایه.
عنوان دیگر	:	چند روایت داستانی کوتاه پیرامون همسررداری
موضوع	:	سبک زندگی اسلامی
موضوع	:	روایت‌های داستانی فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	سبک زندگی -- قرآن -- روایات معصومین -- همسررداری
شناسه افزوده	:	علی‌عسگرنجداد، پرستو، ۱۳۷۰-
شناسه افزوده	:	خانواده هنری تبلیغی عقیق
شناسه افزوده	:	مرکز امور قرآنی سازمان اوقاف و امور خیریه
رده بندی کنگره	:	BP۵۳/ک۹
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۹۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۵۶۷۱۳۶



چند لحظه زندگی | لحظه آرامش | کتاب دوم | همسرداری

تنظیم و نشر: مرکز امور قرآنی سازمان اوقاف و امور خیریه

تولید: خانواده هنری تبلیغی عقیق

سرپرست نویسندگان: سید محمد علی جلالی

نویسنده: پرستو علی عسگر نجاد

مشاور فنی و محتوایی: امین سعادت، سید محمد علی مسعودی

طراحی جلد: نسرین احمدی نبی

طراحی نشان و عنوان: زهرا مودتی

گرافیک داخلی: مریم سادات منصوری

صفحه آرایی: محمد حسن نظری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات سازمان اوقاف و امور خیریه

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۶

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۹۰۹-۱

تهران، خیابان حافظ، خیابان نوفل لوشاتو، خیابان هانری کربن، خیابان شهید هاشمی فر،

مرکز امور قرآنی سازمان اوقاف و امور خیریه.

تلفن: ۰۲۱-۶۴۸۷۱۱۶۵

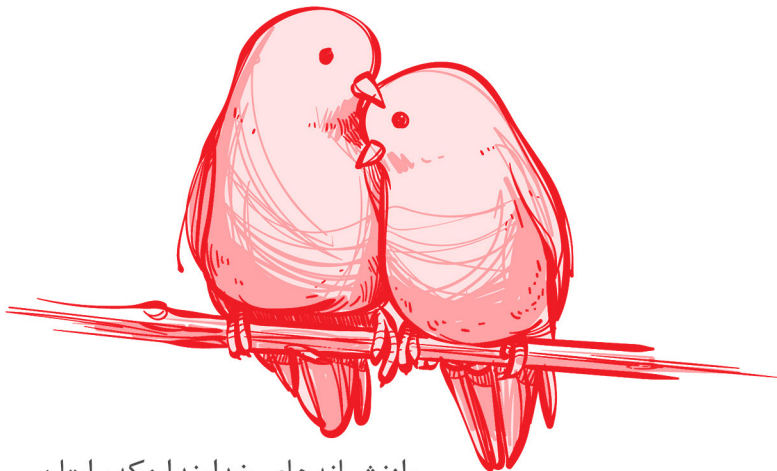
وب سایت: www.quraniran.ir

پست الکترونیک: info@quraniran.ir

فهرست

۹		تغییر رشته		لحظه اول
۱۳		خانم پرستار		لحظه دوم
۱۷		کاغذ مچاله		لحظه سوم
۲۱		روسری فیروزه‌ای		لحظه چهارم
۲۵		سنگرِ خانه		لحظه پنجم
۲۹		غریبه		لحظه ششم
۳۳		زیر باران		لحظه هفتم
۳۷		گل سر‌نگین دار		لحظه هشتم
۴۱		هم‌خانه بهشت		لحظه نهم
۴۵		دوستت دارم		لحظه دهم
۴۹		لحظه آرامش		لحظه یازدهم
۵۳		پیرمرد دوره‌گرد		لحظه دوازدهم
۵۷		روزهای روشن		لحظه سیزدهم
۶۱		ورساجه		لحظه چهاردهم

۶۵		ز.ز		لحظه پانزدهم
۶۹		نیم دیگر من		لحظه شانزدهم
۷۳		اندوه چشم‌ها		لحظه هفدهم
۷۷		تلفن		لحظه هجدهم
۸۱		چشم‌های خیس		لحظه نوزدهم
۸۵		کارمند		لحظه بیستم
۸۹		استکان کمرباریک		لحظه بیست و یکم
۹۳		ملوسک		لحظه بیست و دوم
۹۷		قدم نورسیده		لحظه بیست و سوم
۱۰۱		حوالی ابرها		لحظه بیست و چهارم
۱۰۵		راز لباس‌های نو		لحظه بیست و پنجم
۱۰۹		لباس مجلسی		لحظه بیست و ششم
۱۱۳		این گوشه دنج		لحظه بیست و هفتم
۱۱۷		بازگشت بهار		لحظه بیست و هشتم



وازنشانه‌های خداوند اینک‌ه برایتان
همسرانی آفرید تا با آن‌ها آرامش یابید

و میانتان محبت و رحمت قرار دارد

سوره روم، آیه ۲۱

لحظه‌ها را بشمار

پیشکش از خانواده حضرت عتیق

عقیق، نشانه مؤمن است.

مقدمه

برای انجام دادن بعضی کارها، نیاز به آموزش و یادگیری ضروری است؛ و این طور نیست که هر کس با دانش محدودی که دارد، بتواند در هر عرصه‌ای ورود کند و به موفقیت هم برسد. آموزش‌هایی که بعضی پیرامون روش انجام کار و بعضی پیرامون قوانین انجام آن کار است. مثال ساده‌اش رانندگی است. طبیعتاً کسی که هیچ آگاهی و اطلاعی از طرز کار موتور اتومبیل و نقش کلاچ و گاز و دنده نداشته باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند اتومبیل را به حرکت درآورد؛ البته آشنایی با اهمیت و طرز کار ترمز هم در بسیار از مواقع، انسان را از خطر مرگ حتمی، نجات می‌دهد.

اما یادگیری رانندگی، برای راننده شدن کافی نیست باید علاوه بر آشنایی با طرز کار اتومبیل، قوانین رانندگی را دانست. برای همین تفاوت بسیاری زیادی است بین کسانی که کنار دست پدر و برادر، فقط رانندگی را یاد می‌گیرند بدون آشنایی با قوانین؛ با کسانی که دوره آموزش رانندگی را در آموزشگاه‌ها می‌گذرانند. دسته اول، ماشین را به حرکت درمی‌آورند ولی به خاطر عدم آشنایی با قوانین، بسیار خطرناک خواهند بود؛ اما دسته دوم، خیر. پس باید هم طرز کار و حرکت را یاد گرفت و هم قوانین را.

زندگی زناشویی و همسررداری، از نگاهی مانند رانندگی است. اینکه چگونه خواستگاری کنیم و مراحل عقد و عروسی و شروع زندگی مشترک را چگونه با

موفقیت پشت سر بگذاریم، یک مسئله است؛ و اینکه قوانین همسررداری چیست و کجاها باید مراعات شوند، مسئله‌ای دیگر و به مراتب مهم‌تر.

باید واقع بینانه نگاه کنیم. متأسفانه آمار طلاق، دارد روز به روز بالاتر می‌رود، تا آن جا که حتی تنه به تنه آمار ازدواج می‌زند. موارد طلاق را که بررسی می‌کنیم، می‌بینیم درصد بالایی از موارد طلاق، در زندگی‌هایی اتفاق می‌افتد که شاید قسمت اول را در بهترین حالت انجام داده‌اند. خواستگاری به یادماندنی و نامزدی پراز خاطره و عقد و عروسی منحصر به فرد؛ اما عدم آشنایی با قوانین همسررداری، باعث شده تا زندگی‌شان روی آرامش نبیند و محکوم شود به شکست و طلاق. قوانینی همچون نوع رفتار با همسر و شوهر و حتی مسائل جنسی.

لحظه آرامش، پیش روی شماست. کتابی که در قالب بیست و هشت روایت داستانی، شیوه صحیح همسررداری، و راهکارهای رفتار با شوهر و همسر را از زبان معصومین علیهم‌السلام بیان؛ و فرمایشات نورانی آنان را با سبک زندگی ما مقایسه کرده؛ و سبک زندگی ما، گاه هماهنگ با راهنمایی‌های آن هاست و گاه ناهماهنگ. لحظه آرامش را با دقت بخوانید و پس از پایان هر قطعه، کلاهتان را قاضی کنید و ببینید سبک زندگی شما چگونه است؛ هماهنگ یا ناهماهنگ؟!

تغییر رشته | لحظه اول

اولین بار در دانشکده بود که همدیگر را دیدند. روز اول ترم اول بین همه آن پسرهای عشق مهندسی و دختران شیفتهٔ سیم‌کشی و برق و الکترونیک، همان یک دختر سربه‌زیر و محجوب بود که به هیچ‌کس نگاه نکرد و صاف آمد نشست روی صندلی ردیف اول روبروی استاد. از همان روز بود که دل بسته‌اش شد و نیت کرد روزهای تحصیل مجالی باشد برای شناختنش. مجال خوبی هم بود. آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌ها نشانش دادند آن وقار و متانت روز اول همیشگی است. به سال سوم نرسیده، ازدواج کردند. بعد از ازدواج هم همسرش همچنان شاگرد اول دانشکده بود و توانست بلافاصله بدون آزمون در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شود. او هم توانست در یک دفتر خدمات مهندسی شغلی متناسب با رشته‌اش پیدا کند؛ شغلی که هنوز هم آن را دارد.

این روزها که همسرش دارد مادر می‌شود، او با تمام وجود از زندگی‌اش راضی است و احساس خوشبختی می‌کند. به یاد می‌آورد همسرش بعد از فارغ‌التحصیلی گفته بود دلش می‌خواهد خانم کدبانوی خانه‌اش باشد و

دوست ندارد شاغل شود. یادش می‌آید چقدر از این گفته همسرش تعجب کرده و حتی به او اصرار کرده بود دست‌کم به خاطر همه آن سال‌هایی که با جدیت درس خوانده جایی مشغول شود؛ اما همسرش قبول نکرده بود و گفته بود دوست ندارد با کار بیرون از خانه آن‌هم در رشته مهندسی که اقتضائات و سختی‌های خاص خودش را دارد، خودش را خسته کند و از امور خانه بازماند. گفته بود مهندسی خوانده چون با تمام وجود رشته‌اش را دوست داشته و از خواندن درس‌هایش لذت می‌برده و حالا هم که رشته‌اش شده تغییر کرده به رشته مادری، رشته جدیدش را خیلی بیشتر از قبلی دوست دارد و می‌خواهد با تمام توان برای موفقیت در آن تلاش کند.

باهم توافق کرده بودند نقشه‌کشی‌ها و اصلاحات پروژه و کارهایی از این دست که در خانه قابل انجام است مال او باشد و کارهای فیزیکی و سخت مهندس مآبانه، مال آقای خانه. وقتی هم که خبر باردارش را به او می‌داد، نقشه‌ها را تحویلش داده و گفته بود: من می‌خواهم به مادری ام برسیم. این بار هم برای شانه‌های تو!

۱۱

بهترین زوج دنیا بودند و بهترین بزرگ‌تر دنیا را داشتند. خودشان خزانه علم الهی بودند؛ اما به رسم ادب و تلمذ سؤالشان را آورده بودند که از پیامبرشان، از بزرگ‌ترشان بپرسند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ در مورد تقسیم کارهای خانه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستورالعمل خواستند. می‌خواستند تمامی شیعیان‌شان را خبردار کنند که وظایف خانه چگونه باید تقسیم بشود. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کارهای داخل خانه را به عهده فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ گذاشت و کار بیرون را بر عهده امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ. آن وقت بود که کوثر یکی یکدانه‌اش، سرور زنان عالم، گفت: «خدا می‌داند چقدر از این‌که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بار دوش مردان را از شانه‌های من برداشت، خوشحال شدم».

قرب‌الاسناد، صفحه ۵۲

خانم پرستار | لحظه دوم

در گرمای تب می‌سوزد. چندین روز متمادی است که بیماری به‌جانش افتاده و رمقش را گرفته. گاه آتش در جانش شعله می‌کشد و گاه دندان‌هایش از سرما به هم می‌خورد. آخرین ذره‌های انرژی‌اش هم تحلیل رفته؛ و ناتوان گوشه‌ای افتاده. دکتر کیسه‌ای پر از انواع قرص و شربت و سوزن به دستش داده و گفته چاره‌ای جز تحمل ندارد و باید صبر کند تا دورهٔ بیماری سپری شود و حالش رو به بهبود بگذارد.

این آنفولانزای سخت علاوه بر این‌که جسمش را ضعیف کرده، بر روح او هم اثر گذاشته است. او که پیش‌ازاین به لبخند و مهر شهره بود، حالا تندخو و کلافه تمام روز را به ناله و گلایه می‌گذراند؛ و این خاصیت ناگزیر بیماری است که توان روح را کم می‌کند. لحظه‌ای عطش دارد و لحظهٔ دیگر دلش آشوب است و لحظهٔ بعد بدنش به رعشه می‌افتد.

در این میان سخت‌ترین مسئولیت بر دوش تنها پرستار اوست، همسرش. همسر جوانی که از طلوع آفتاب تا آخرین لحظات بیداری او کنارش

می نشیند، دستمال تب بر نمدارش را عوض می کند، پاشویه اش می کند و داروها را در گلویش می ریزد. در تمام لحظاتی که جانی برای انجام کارهایش ندارد این همسر مهربان اوست که قاشق غذا به دهانش می گذارد، آب خنک به او می دهد و ساعت به ساعت درجه تبش را چک می کند و مواظب همه احوال اوست.

خودش می داند بیماری، کلافه و بداخلاقش کرده و انجام دستورهایی متوالی اش از توان همسرش خارج است. می داند به قول قدیمی ها مریض داری کار هر کس نیست؛ می داند کنار آمدن با آدمی که یک هفته است گوشه خانه افتاده و فقط غر می زند حوصله و صبر فراوان می خواهد؛ می داند و شرمندۀ همسری است که یک بار حتی خم به ابرو نیاورده است به اعتراضی و گلایه ای. خودش خوب می داند حالش اگر بهتر شود نه به مدد داروها و استراحت که به یقین اثر محبت بی دریغ اوست و چقدر در دل سپاسگزار است از خدا برای داشتن چنین همسری که در این روزهای سخت، پرستار اوست.

پدر بزرگوارش مدتی طولانی بیمار بود و او خوب می‌دانست سختی‌های بیماری را. دشواری‌های پرستاری از بیمار را با چشم خود دیده بود و خوب خبر داشت چه حوصله و صبری می‌طلبد رسیدگی به یک بیمار. می‌دانست این رسیدگی اگر از جانب همسر باشد، چه شعفی ایجاد می‌کند در جان مردش. امام محمد باقر علیه السلام از معجزه عشق خبر داشت که فرمود: «هر زنی که هفت روز شوهرش را خدمت کند، خداوند هفت در دوزخ را به روی او ببندد و هشت در بهشت را به رویش بگشاید تا از هر در که خواهد وارد شود. هیچ زنی نیست که جرعه‌ای آب به شوهرش بنوشاند؛ مگر آن‌که این عمل او برایش بهتر از یک سال باشد که روزهایش را روزه بگیرد و شب‌هایش را به عبادت سپری کند».

وسائل الشیعه، جلد ۲۰، صفحه ۱۷۲

کاغذ مجاله | لحظہ سوم

از پنجرهٔ وسیع اتاقش به کارگاه نگاه می‌کند. صدای موسیقی ملایمی که در اتاق پخش می‌شود، در همهٔ کارگران پشت دستگاه‌ها گم شده است. دلش غنچ می‌رود از این جلال و جبروتی که به هم زده و رئیس یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های نساجی شده. چشم‌هایش را می‌بندد و یاد بیست سال پیش می‌افتد که کارگاه کوچک دوزندگی‌اش را با کمک همسرش راه انداخت. یاد شب‌هایی می‌افتد که تا صبح با همسرش پای دستگاه‌های قدیمی بیدار بودند تا تولیدی کوچکشان پا بگیرد.

یاد آرزوهای همسرش و خواسته‌های ریزودرشت فرزندانش می‌افتد که همه را نادیده گرفته بود تا پول‌هایش را برای پیشرفت کارگاه جمع کند. بادی به غبغبش می‌اندازد و با خودش فکر می‌کند اگر آن همه سختگیری نکرده بود و پول‌هایش را پس انداز نکرده بود، هیچ وقت به اینجا نمی‌رسید.

دست در جیبش می‌کند و کاغذ مچاله‌ای را لمس می‌کند. کاغذ را بیرون می‌آورد و آه از نهادش بلند می‌شود. لیست خرید است. یادش می‌افتد قرار

است به مناسبت راه‌اندازی فاز دوم کارخانه، در خانه جشن کوچکی داشته باشند و همسرش چقدر تأکید کرده تا بچه‌ها از مدرسه نیامده‌اند، لیست را تهیه کند. زیرچشمی نگاهی به کاغذ می‌کند و بلندبلند با خودش حرف می‌زند: سس مایونز که لازم نیست، سالاد را می‌شود با آب‌غوره هم خورد! شیرینی؟! شکلات که هست! سه مدل میوه؟! تخمه و آجیل و... ای‌وای! اخم‌هایش در هم می‌رود. صدای زنش در گوشش می‌پیچد که چند وقت یک بار با ناراحتی اعتراض می‌کرد که وقتی خدا از مال دنیا به او بخشیده، نباید خست به خرج بدهد و زندگی را این‌قدر به خانواده‌اش سخت بگیرد. بعد هم صدای پدرش، که دلسوزانه نصیحتش می‌کرد که پول‌ها را برای روزهایی که هیچ‌وقت نمی‌بیند، جمع نکند.

یاد همهٔ دفعاتی می‌افتد که همسرش از سخت‌گیری‌های او گلایه کرده بود؛ اما دلش راضی نمی‌شود. فکر می‌کند همسر و بچه‌هایش دنبال حیف‌ومیل کردن سرمایهٔ او هستند. با همین خیال‌ها لیست را در سطل زباله می‌اندازد.

محمد ﷺ پیامبر رحمت بود و راهنمای امت. می‌خواست به امتش نشان بدهد کدام آدم‌ها از اهالی دین اویند و کدام‌ها نه. مردمش خیال می‌کردند مرد باید ضرب‌شست نشان بدهد به خانواده‌اش تا مرد باشد؛ خیال می‌کردند مردانگی و دین‌داری را باید در سخت‌گیری و تنگ‌نظری جستجو کنند. زنانشان اگر خواهشی می‌کردند، با چهرهٔ درهم‌کشیده و بهانه‌های عجیب‌وغریب از حرف زدن پشیمان‌شان می‌کردند؛ او اما پیامبر مهربانی و لبخند بود. او بود که معنای اصیل مسلمانی را پیش چشمشان گذاشت و گفت: «از ما نیست کسی که خداوند به زندگی او وسعت دهد و [با این حال] او بر خانواده‌اش سخت بگیرد».

عوالی اللئالی، جلد ۱، صفحه ۲۵۵

روسری فیروزه‌ای | لحظه چهارم

سر سفرهٔ صبحانه نشسته‌اند. کره و عسل را روی نان می‌مالد و برای همسرش که مشغول آماده کردن لقمهٔ مدرسهٔ بچه‌هاست، لقمه می‌گیرد و در دهانش می‌گذارد. زن از او تشکر می‌کند و راهی اتاق بچه‌ها می‌شود تا تغذیه‌شان را در کیفشان بگذارد.

صدای بوق سرویس کارخانه بلند می‌شود. مرد چایش را که تا نیمه سرکشیده رها می‌کند و کیفش را برمی‌دارد. به اتاق بچه‌ها سرک می‌کشد تا همسرش را ببیند و از او خداحافظی کند؛ اما حواس همسرش پیش مرتب کردن کیف دخترهاست و با یک خداحافظی سرسری بدرقه‌اش می‌کند. نفس عمیقی می‌کشد. زیر لب خداحافظی می‌کند؛ اما دلش پیش همسرش می‌ماند.

در کارخانه بین هیاهوی حرکت چرخ‌دنده‌ها و مهره‌ها به همسرش فکر می‌کند. از آن روزهاست که دلش برای همدم زندگی‌اش تنگ شده و دوست دارد هرچه زودتر ساعت کاری تمام شود و او با دست‌پر به خانه برگردد و لبخند همسرش را ببیند. کنارش بنشیند و از اتفاقات روز و درس و مدرسهٔ

بچه‌ها با او گپ بزند. دلش از این فکرها غنچ می‌رود. کارش که تمام می‌شود با شوق و ذوق راهی فروشگاه کارکنان کارخانه می‌شود. مایحتاج خانه را تا آنجا که در ذهن دارد تهیه می‌کند و دم آخر روسری فیروزه‌ای زیبایی برای همسرش می‌خرد و با اشتیاق راهی خانه می‌شود.

کلید خانه را به همراه دارد؛ اما زنگ می‌زند. دوست دارد همسرش در خانه را به رویش باز کند. خبری نمی‌شود. دوباره زنگ می‌زند و این بار دختر کوچکش در را باز می‌کند و با دیدن خریده‌ها از خوشحالی جیغ می‌کشد.

۲۳

به دخترش لبخند می‌زند و سراغ مادر خانه را می‌گیرد و جواب می‌شنود که پای تلویزیون است! نگاهی به تلویزیون می‌کند و همسرش را می‌بیند که از پشت کاناپه سرک می‌کشد و درحالی‌که همه هوش و حواسش پیش سریال است، سلام شکسته‌بسته‌ای تحویلش می‌دهد. با ناراحتی روسری فیروزه‌ای از کیسه خریده‌ها بیرون می‌کشد و بی سروصدا به اتاق خواب می‌رود و در کمدهش کنار سایر هدیه‌هایی که خاک می‌خورند، می‌گذارد.

مرد، حرف‌هایش را آورده است پیش پیامبرش. آمده است تا از همسرش تعریف و از جایگاه و ارزش کارهایش سوال کند. می‌گوید: «همسری دارم که هر وقت وارد خانه می‌شوم، به استقبالم می‌آید و از خانه که بیرون می‌روم، بدرقه‌ام می‌کند. وقتی من را اندوهگین می‌بیند، می‌گوید: اگر برای رزق و روزی غصه می‌خوری، بدان که خداوند آن را به عهده گرفته و اگر برای آخرت غصه می‌خوری، خدا اندوهت را زیاد کند!» دلش از پاسخ پیامبرش شاد می‌شود وقتی رسول خدا ﷺ به او می‌گویند: «برای خدا کارگزارانی [در زمین] است و این زن یکی از کارگزاران خداست که پاداش او برابر با نیمی از پاداش شهید است».

من لا یحضره الفقیه، جلد ۳، صفحه ۳۸۹

سنگرِ خانہ | لحظہ پنجم

در خانه راه می‌رود. از این اتاق به آن اتاق و از آشپزخانه به پذیرایی. فایده ندارد. هزار بار دیگر هم که این گلدان را دستمال بکشد و آن رومیزی را صاف کند، خُلُقش باز نمی‌شود. حوصله‌اش سرجا نمی‌آید. دلش گرفته است و درودیوار خانه انگار دست به یکی کرده‌اند تا او را در خود ببلعند. بغضش را که تا گلو رسیده است پایین می‌دهد و به قاب عکس دوتایی خودش و همسرش نگاه می‌کند.

برای چندمین بار تقویم روی دیوار را نگاه می‌کند و هنوز باورش نمی‌شود که از تاریخ عروسی‌شان دو سال هم نگذشته. دو سالی که با حساب این روز، سیصد و سیزده روزش را تنها در خانه سپری کرده است. دلش پر می‌کشد برای آن چشم‌های مهربان که زبانشان را خوب می‌داند. با خودش فکر می‌کند صاحب این چشم‌ها، الآن در کدام درگیری زیرآتش خمپاره‌ها و مسلسل‌ها دارد با گلولی تشنه و سروصورت خاکی می‌جنگد؟ دلش می‌ریزد. لب می‌گزد و برایش «فالله خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین» می‌خواند.

یاد حرف‌های همسرش می‌افتد که می‌گفت حرم حضرت زینب علیها السلام ناموس شیعه است و نباید بگذارند دست ناپاک داعش به آن برسد. چشم‌هایش به یاد ضریح نازنین حضرت زینب علیها السلام موج برمی‌دارد؛ اما این دل‌تنگی و دلواپسی یکریز، دست از سرش برنمی‌دارد. هر بار که به سختی‌هایی که همسرش و سایر رزمندگان می‌کشند فکر می‌کند، بیشتر از قبل حسرت می‌خورد که چرا این توفیق نصیب او نشده و چرا باید از این ثواب‌های ویژه و بزرگ محروم باشد.

۲۷

با خودش که خلوت می‌کند می‌بیند که واقعا دل و جرئت این را دارد که اسلحه به دست بگیرد و کنار مردش بایستد و برای دینش بجنگد. بلند می‌شود و تلویزیون را روشن می‌کند تا سکوت خانه این قدر اذیتش نکند. روحانی جوانی روبروی مجری نشسته و از روی کتابی که در دست دارد، روایتی می‌خواند. صدای تلویزیون را زیادتر می‌کند و روایت را که می‌شنود، بی‌آنکه بفهمد جانش آرام می‌شود...

پیامبر ﷺ از دل‌های مردان و زنان امتش خبر داشت و می‌دانست زن‌ها چقدر عذاب می‌کشند وقتی مردانشان به جنگ می‌روند. می‌دانست این دل‌تنگی و تنهایی، جان نازک زن را آزرده می‌کند. خبر داشت زن‌هایی هستند که دلشان پر می‌کشد تا پابه‌پای مردهایشان در راه خدا بجنگند و ثواب بی‌کران جهاد فی سبیل‌الله نصیب آن‌ها هم بشود. همین شد که وقتی جمعی از همسران مجاهدان اسلام سراغش آمدند و به او گفتند: «ای رسول خدا ﷺ مردان با جهاد در راه خدا فضیلت بزرگی را از آن خود کرده‌اند؛ اما ما زن‌ها کاری نداریم که بتوانیم با آن ثواب مجاهدان در راه خدا را داشته باشیم»؛ جمله‌ای گفت که دلشان آرام بگیرد و بدانند خداوند چه بی‌مضایقه و آسان در ثواب جهاد شریکشان می‌کند. فرمود: «خدمت و کار هر یک از شما در خانه‌اش، [پاداش] عمل مجاهدین در راه خدا را خواهد داشت».

روضة الواعظین، جلد ۲، صفحه ۳۷۶

غریبه | لحظہ ششم

دلش مثل سیر و سرکه می جوشد. از صبح که به اداره آمده انبوهی کاغذ و نامه روی میزش انباشته شده؛ اما او هنوز به هیچ کدامشان دست نزده است. ساعتی پشت میز می نشیند و به نقطه نامعلومی خیره می شود. ساعتی دیگر ناخن می جود و بی قرار در اتاقش قدم می زند و ساعتی دیگر بی هدف صفحه گوشی اش را بالا و پایین می کند.

از وقتی آن پیام ها را در گوشی همسرش دیده، دنیا روی سرش خراب شده. فکر و خیالی نیست که به ذهنش هجوم نیاورده باشد. مدام از خودش می پرسد آن مرد غریبه ای که تصویر پروفایلش با آن لبخند دل فریب تصنعی و یقۀ باز و گردنبند طلا داد می زد آدم درستی نیست، چرا به همسرش پیام داده؟ اصلاً این مردک نامرد از کجا شماره همسر او را پیدا کرده؟

سؤال ها در ذهنش چرخ می خورند و او در این میان تقلا می کند ذهنش را از یک پرسش اساسی دور نگه دارد: چرا همسرش چیزی به او نگفته؟ دست و پا می زند به این فکر نکند که اگر همسرش به واقع نسبتی با آن مرد

ندارد، چرا پیام‌های عاشقانه‌اش را نگه داشته؟ چرا پنهان‌کاری؟ احساس می‌کند اگر بیش از این تعلل کند، دیوانه می‌شود. برگهٔ مرخصی ساعتی را روی میز رئیسش می‌گذارد و با عجله به سمت خانه می‌رود.

به خانه می‌رسد و بی‌سروصدا کلید می‌اندازد و ته دلش خدا خدا می‌کند که همسرش هنوز خواب باشد و بتواند سری به گوشی موبایلش بزند و ته و توی ماجرا را در بیاورد.

۳۱

آرام پا به خانه می‌گذارد و صدای گریه متوقفش می‌کند. از لای در همسرش را می‌بیند که در آشپزخانه پشت به او نشسته و بی‌آنکه متوجه حضور او شده باشد، با گریه با مادرش حرف می‌زند. می‌گوید می‌خواهد با دخترخاله‌اش دعوا کند، چون بی‌اجازه او را در یک گروه اینترنتی که مردان غریبه هم در آن عضو بوده‌اند اضافه کرده و باعث شده یک مرد غریبه مزاحم او شود. می‌شنود که به مادرش می‌گوید شب همه چیز را به شوهر غیرتی‌اش می‌گوید تا حق آن مرتیکهٔ مزاحم را کف دستش بگذارد.

جمعی از یاران و اصحاب دور پیامبر ﷺ جمع شده‌اند و مانند همیشه منتظرند برای شنیدن. منتظرند که حضرت دهان مبارکش را باز کند و رازهای خوشبختی را در گوش جانشان نجوا کند. منتظرند برایشان بگویند کدام مرد در این عالم از همه خوشبخت‌تر است و بیشترین بهره را از دنیا، چه کسی برده است؟ پیامبر ﷺ لب به سخن باز می‌کند و می‌گوید: «برای مرد مسلمان، بعد از [نعمت] مسلمانی بهره‌ای برتر از این نیست که همسر مسلمانی داشته باشد که وقتی به او نگاه کند مسرور و شادمان شود؛ و از فرمان او اطاعت کند؛ و در غیاب همسرش، هم حافظ [پاکدامنی] خودش باشد و هم حافظ اموال همسرش».

کافی، جلد ۵، صفحه ۳۲۷

زیر باران | لحظہ ہفتم

صدای خنده‌شان تا چند میز آن طرف‌تر می‌رود. دور میزِ همیشگی‌شان در کافی‌شاپ معروف شهر جمع شده‌اند تا دیداری تازه کنند. تا زمانی که یادش می‌آید از همان روزهای دبیرستان این قرارهای دوستانه برقرار بوده‌اند. دل خوشی بزرگ اویند این دیدارها با دوستان قدیمی! فرصتی است برای دردودل کردن و فرار کردن از دغدغه‌های زندگی و بیرون آمدن از فکر ناهار و شام و درس و مشق بچه‌ها. مجالی است برای اینکه با خیال راحت چندساعتی را برای خودش باشد و خوش بگذراند.

البته هر بار که بی‌اجازه شوهرش به این قرار می‌آید دل‌نگران می‌شود که مبادا ناگهان اتفاقی بیفتد که این بی‌خبر از خانه خارج‌شدنش، لو برود.

از سر میز که بلند می‌شود تازه حواسش جمع ساعت می‌شود و می‌فهمد حوالی غروب است و هوا بارانی؛ و آن قدر در مرور خاطرات خوب گذشته غرق بوده که متوجه گذر زمان نشده است. دست می‌جنباند و خداحافظی را مختصر می‌کند تا زودتر به خانه برگردد و برای دخترش که حوالی همین

ساعت از مدرسه برمی‌گردد، شام درست کند. باعجله تاکسی می‌گیرد و تا از ترافیک خیابان‌های خیس بگذرد، ساعتی دیگر می‌گذرد و صدای اذان که بلند می‌شود، تازه می‌فهمد که انگار در بیخیالی کمی زیاده‌روی کرده است. پیش خودش حساب می‌کند که هم‌زمان با دخترش به خانه می‌رسد و باید قید غذای مفصل را بزند و برای شام به یک غذای حاضری اکتفا کند؛ اما به خانه که می‌رسد جا می‌خورد.

۳۵

همسر و دخترش را می‌بیند که کلافه و دلواپس چشم به در دوخته‌اند. ناگهان یادش می‌آید که دخترش پیش از رفتن به مدرسه گفته بود که قرار است دو ساعت زودتر از روزهای قبل به خانه برگردد، چون دو زنگ آخر را برای برگزاری شورای دبیران تعطیل اعلام کرده‌اند.

شرمنده به همسرش که برای باز کردن در برای دخترشان، زیر باران از مغازه تا خانه آمده است نگاه می‌کند و در چشم‌هایش می‌خواند که چقدر از این بیرون رفتن بی‌خبرش دل‌آزرده است.

چند باری شکایت‌هایی از مردان امتش شنیده است که از زنان خودسرشان شاکی و گلایه‌مندند. مردان آمده‌اند و پیش پیامبر ﷺ شکایت کرده‌اند که برخی اوقات همسرانشان بدون آن‌که برای بیرون رفتن از خانه از آن‌ها اجازه بگیرند، هر وقت دلشان می‌خواهد از خانه خارج می‌شوند و تا وقتی که باب‌میلشان باشد، بیرون می‌مانند. پیامبر ﷺ که از آخرت خیر دارد و در معراج دیده است عذاب‌ها را، از عاقبتی که زنان امتش با دستان خود برای خود می‌سازند، باخبرشان می‌کند. دوست ندارد حتی یک نفر از امت او عذاب شوند و برای همین، محکم و رسا اعلام می‌کند: «زن اجازه ندارد از خانه خارج شود، مگر با اجازه شوهر؛ و اگر زنی بدون اجازه از خانه خارج شد، فرشتگان آسمان و زمین و فرشتگان غضب و رحمت او را لعنت می‌کنند تا زمانی که به خانه برگردد».

مکارم الاخلاق، صفحه ۲۱۴

گل سرِ نَگینِ دار | لحظهٔ هشتم

آستین‌هایش را بالا زده و افتاده به جان خانه. از صبح علی‌الطالع که بیدار شده، دارد ریخت‌وپاش‌های بچه‌ها را جمع می‌کند. یک نفس دنبالشان دویده و اسباب‌بازی‌ها را از روی زمین جمع کرده و برای بار هزارم در کمد گذاشته. کشوی لباس‌هایشان را مرتب کرده و زیر تختشان را که معدن پوست خوراکی‌های رنگارنگ است، جارو کشیده. بعد هم رفته سراغ آشپزخانه و تمام کابینت‌ها را از نو چیده و دستمال کشیده است.

شام مفصلی تدارک دیده و مخلفات خوشمزه‌ای هم در کنارش آماده کرده. دست‌آخر هم تمام خانه را جارو کشیده و مرتب کرده است. دیگر جانی برایش نمانده و خسته و بی‌رمق روی مبل افتاده است.

به بچه‌ها که پس از بازی و شیطنت‌های همیشگی روبرویش غرق خواب‌اند، نگاه می‌کند. همین یک نگاه کافی است تا لبخند روی لب‌هایش بنشیند و احساس خوشبختی زیر پوستش بدود. با این‌که خستگی تمام انرژی‌اش را گرفته، دلش می‌خواهد وقتی همسرش از راه می‌رسد آراسته و زیبا باشد.

همت می‌کند و از جا بلند می‌شود تا روبروی آینه بایستد و دستی به موهایش ببرد. همان‌طور که به چشم‌های خسته‌اش نگاه می‌کند، فکر می‌کند چقدر همین کارهای روزمره‌گاه طاقت‌فرسا را دوست دارد!

فکر می‌کند چه لذتی می‌برد وقتی خانه، این آشیانه‌گرم زندگی‌اش را مثل دسته‌گل مرتب می‌کند و کدبانویی می‌شود برای خلق خوشمزه‌ترین غذاها. به جیغ‌های از سر خوشحالی بچه‌هایش فکر می‌کند وقتی پدر خانه از راه برسد و سفره‌خوش‌رنگ و لعاب شام پهن شود.

۳۹

آرام موهایش را شانه می‌کشد و گل‌سری به موهایش می‌زند. فکر می‌کند مثل همین گل‌سر‌نگین‌دار طلایی، این خود اوست که دانه‌دانه ساکنین خانه را کنار هم نگه می‌دارد. فکر می‌کند به لحظه‌ای که همسرش این همه آراستگی و خوش‌سلیقگی را ببیند و همه‌سپاسگزاری و قدرشناسی‌اش را بریزد در چشم‌هایش؛ و او را عاشقانه نگاه کند. خستگی از نگاهش می‌رود. از پنجره به آسمان نگاه می‌کند و خدا را شکر می‌کند.

آمده است خدمت پیامبر ﷺ. مساله‌ای دارد که ذهنش را مشغول کرده است؛ سؤال از ارزش و پاداش گردگیری‌های روزمره خانه و جاروکشیدن‌ها و ظرف‌شستن‌ها خودش را رسانده است به ذهن ام سلمه. دلش می‌خواهد بداند چه فضیلتی پشت خانه‌داری روزمره‌اش هست؟ از پیامبرش درباره فضیلت خدمت‌کردن زنان در خانه می‌پرسد و دلش گرم می‌شود به پاسخ حضرت رسول ﷺ که می‌فرماید: «هر زنی که در خانه شوهرش به قصد مرتب کردن آن چیزی را جابه‌جا کند، خداوند به او نظر می‌کند؛ و خداوند به هر کس نظر کند، عذابش نمی‌کند».

۴۰

امالی شیخ صدوق، صفحه ۴۱۱

هم خانهُ بهشت | لحظه نهم

صدای زنگ آشنای تلفن همراهش او را از مرز خواب و بیداری بیرون می‌کشد. کورمال کورمال به دنبال گوشی می‌گردد و قبل از بیدار شدن بچه‌ها زنگ هشدار را خاموش می‌کند. نور گوشی چشمانش را می‌زند و از لای چشمان نیمه‌بازش برنامه‌ی اوقات شرعی را چک می‌کند و می‌بیند هنوز چند دقیقه‌ای به اذان صبح مانده است. به آسمان نگاه می‌کند و در دل خدا را شکر می‌گوید که توانسته به موقع بیدار شود.

به همسرش نگاه می‌کند. به عزیزترین فرد زندگی‌اش که آرام خوابیده است و خستگی کار روزانه را حتی در خواب هم می‌توان در چهره‌اش دید. فکر و خیال به ذهنش هجوم می‌آورد. فکر می‌کند اگر یک روز این چهره‌ی نازنین را نبیند، می‌میرد؛ و چقدر نفس‌هایش به ضربان قلب این مرد زحمتکشی که پدر فرزندان اوست، بند است و اگر نباشد زندگی برایش بی‌معناست.

ذهنش را می‌برد به نقاط دورتر و به روزهای دیرتر. خیال می‌کند از پس امتحان‌های سخت این دنیا برآمده و راهی بهشت شده است. بعد پیش

خودش می‌گوید اگر در بهشت تنها باشد و همسرش کنارش نباشد، چقدر برای او دل‌تنگ خواهد شد. حتی خیال دور جدایی، بغض را در گلویش جا می‌دهد. هر قدر اول تا آخر زندگی‌اش را نگاه می‌کند نتیجه‌ای جز این نمی‌گیرد که بهترین و عزیزترین نعمت دنیایش همین همسری است که با تمام وجود دوستش دارد و نمی‌خواهد حتی یک روز بی او سر کند.

۴۳

دلش از خیال تنهایی می‌گیرد. به ساعت گوشی‌اش نگاه می‌کند که خبر می‌دهد اذان صبح نزدیک است و فرصت زیادی ندارد. با آن که می‌داند همسرش روز سخت و پرکاری را پشت سر گذاشته، دلش نمی‌آید قرارشان را به هم بزند. یک سال است که به هم قول داده‌اند به نوبت همدیگر را برای نماز شب بیدار کنند. دلش نمی‌خواهد زیر قولش بزند و او را دلخور کند.

نزدیکش می‌شود و آرام دستی به شانه‌اش می‌زند و تکانش می‌دهد و با مهربانی صدایش می‌زند تا بیدار شود. هر طور فکر می‌کند دلش نمی‌خواهد در خانه‌اش در بهشت تنها باشد.

پیامبر ﷺ طیبی مهربان است برای امتش. حریص است به هدایت این قوم. قومی که اسلام را در جان و دلشان زنده نگه داشته‌اند و از پس امتحان‌های سخت دنیا برآمده‌اند تا به بهشت متقین برسند. مشتاق است که همه‌شان را در بهشت ببیند. برایشان از رحمت خدا می‌گوید و راه و رسم همسرداری را یادشان می‌دهد: «رحمت خداوند بر آن مردی که نیمه‌شب برخیزد و نماز بخواند؛ سپس خانواده‌اش را بیدار کند و آن‌ها نیز نماز بخوانند. رحمت خداوند بر آن زنی که نیمه‌شب برخیزد و نماز بگذارد؛ سپس شوهرش را بیدار کند و او نیز نماز بخواند».

۴۴

کنز العمال، جلد ۷، صفحه ۷۹۳، حدیث ۲۱۴۳۸

دوستت دارم | لحظه دهم

دست خودش نیست. نمی‌تواند. نه این‌که نخواهد؛ نه! اصلاً بلد نیست؛ یعنی کسی نبوده که یادش بدهد. هرچه عمر بیست و پنج ساله‌اش را مرور می‌کند می‌بیند هیچ فرصتی نداشته تا این راه و رسم ساده را بلد شود.

هنوز دو سالش نشده بود که مادرش به رحمت خدافت و او ماند و پدرش که هرچه دیگران به گوشش خواندند که دوباره ازدواج کند، به خرجش نرفت و او را بی‌مادر، بزرگ کرد. پیش‌ترها از پدرش ممنون بود که سایه نامادری را بالای سرش نیاورده؛ اما این روزها از او دلگیر است. پیش خودش خیال می‌کند اگر پدرش همان اوایل با خانم خوبی ازدواج می‌کرد، او این فرصت را داشت که طعم محبت مادری را بچشد و در تمام عمر حسرت به دل نماند. اگر پدرش برای او مادر دومی می‌آورد، دست‌کم می‌توانست در طول این زندگی با کمک او چیزی یاد بگیرد از ظرافت‌های روح یک زن.

حالا که با هزار زحمت موفق شده است زندگی را شروع و با دختر دلخواهش نامزد کند، فهمیده چقدر کمیت عاطفه‌اش لنگ می‌زند! فهمیده زندگی

مردانه‌ی دونفره با پدرش در تمام این سال‌ها فرصت یادگیری ابراز علاقه و مهر را از او گرفته است. انگار عادت کرده به ابراز محبت‌هایی از جنس مردانه. اینکه علاقه‌اش را پشت نگاه‌های قدرشناسانه‌اش پنهان کند و عشق را به جای آن که در کلامش بریزد، در چشم‌هایش جاری کند تا مخاطب، خود آن را بخواند.

۴۷

حالا که شور و اشتیاق شنیدن «دوستت دارم» را در نگاه نامزدش می‌خواند؛ اما روی به زبان آوردن آن را ندارد و شیوه ابرازش را بلد نیست، از خودش دلگیر است. دلش می‌خواهد به تلافی همه این سال‌های تنهایی با تمام وجود عشقش را به پای همسرش بریزد تا او هم عاشقانه جوابش را بدهد و زندگی‌اش پر بشود از عشق. نمی‌خواهد از خودش ناامید شود.

فکری ذهنش را روشن می‌کند. دفترچه یادداشت زیبایی می‌خرد که به همسرش هدیه دهد. صفحه اول دفترچه را باز می‌کند و خودکار به دست شروع به نوشتن می‌کند. نوشتن «دوستت دارم» برایش خیلی آسان تر است.

می‌داند که مردان امتش، عمری را در جنگ‌ها به سر برده‌اند و تا بوده، خون و خونریزی دیده‌اند و از ظرافت‌های روح لطیف یک زن باخبر نیستند. می‌داند کسی به این مردانِ خشنِ باب‌هت، یاد نداده است که گاهی باید دنبال نرم‌ترین و زیباترین کلمات بگردند برای گفتگو با زنی که ریحانه است، نه پهلوان! حضرت محمد ﷺ باز با همان قول لَیْن پیغمبری، دست‌به‌کار می‌شود تا راه و رسم عشق را نشان‌شان بدهد. برایشان از رازهای پنهان قلب زنان می‌گوید: «این گفتار مرد به همسرش که «من تو را دوست دارم» هرگز از قلب زن بیرون نمی‌رود».

کافی، جلد ۵، صفحه ۵۶۹

لحظه آرامش | لحظه یازدهم

سینی را از دست همسرش که با لبخند از او می‌خواهد حداقل در این لحظه‌ها اخم‌هایش را کمی باز کند، می‌گیرد و کنار سفره می‌گذارد.

تا یادش می‌آید از همان روزهای بچگی زیردست راننده کامیونی که شاگردی‌اش را کرده و می‌کند، چپ و راست سیلی و توسری خورده تا به قول قدیمی‌ها کاربلد و سربه‌راه شود. در مدرسه‌های آن روزگار هم که کم‌نچشیده است طعم تعلیمی و ترکه‌های درخت آلبالو و انار را! و همه این‌ها به جای خود؛ شیوه تربیت پدر و مادرهای قدیم هم که برای همه آشناست! همه این‌ها و سختی‌های همان روزگار دست‌به‌دست هم داده‌اند تا از خلق و خوی او سنگ‌خارایی بسازند که میخ آهنین هم در آن راهی نداشته باشد.

خودش هم خوب می‌داند تا دهانش را باز می‌کند که از همسر و فرزندانش چیزی بخواهد، خشونت و اقتدار مردانه می‌ریزد در صدایش و هیچ خواهش و عطفی پشت لحنش نیست. با این همه اما یک بار هم از همسرش بی‌احترامی و تنگ‌حوصلگی ندیده است. تا بوده اطاعت بوده و محبت بی‌دریغ. از نگاه

خسته همسرش می فهمد که دل آزرده می شود از این همه تندخویی؛ اما آن قدر دوستش دارد و برایش احترام قائل است که لب به شکایت باز نمی کند.

پیش از این چندان به این قضیه اهمیت نمی داد. پیش خودش می گفت دست خودش نیست و سختی های زمانه او را کج خلق کرده؛ اما حالا که سر سفره هفت سین نشسته و به روزهای رفته اش نگاه می کند، انگار تازه شصتتس خبردار شده چهل سال از عمرش مثل برق و باد گذشته است بی آنکه به خوبی از همسرش قدردانی کرده باشد برای ایجاد تمامی این لحظه های آرامش. فکر می کند اگر نبود این همه اطاعت و حوصله و تحمل همسرش، چه بسیار گفتگوها که به جروب بحث کشیده می شد و فضای خانه را متشنج می کرد.

انگار این دمدمه تحویل سال برایش فرصت مغتنمی شده باشد که دلش را زیرو رو کند. لبخند، بی اراده صورتش را پر می کند و قرآن را به دست می گیرد تا اولین عیدی زندگی اش را به هم نفس مهربان زندگی اش بدهد.

امام صادق علیه السلام که خود همسری فقیه، پرهیزگار و شایسته به نام حمیده دارد، خوب می‌داند نقش زن را در جاری کردن لحظه‌های آرامش در یک خانه. دوست دارد تمامی شیعیانش زبانزد شوند به داشتن زندگی‌های آرام و الهی. می‌خواهد به زنان شیعه بگوید تا بدانند وقتی به مردی جواب بله می‌دهند و در وادی همسری قدم می‌گذارند، چگونه رفتارشان می‌تواند آن‌ها را سعادت‌مند و یا شقاوت‌مند کند. می‌گوید: «ملعون است، ملعون، آن زنی که شوهر خود را بیازارد و غمگین کند؛ و خوشبخت است، خوشبخت، آن زنی که شوهر خود را احترام نهد و آزارش ندهد و در همه حال از وی فرمان برد.»

کنزالفوائد، جلد ۱، صفحه ۱۵۰

پیامرد دوره گرد | لحهظه دوازدهم

نگاهی به آسمان می‌اندازد که سرخی حوالی غروب، منظره‌ی خیره‌کننده‌ای به آن بخشیده است. با پشت دست عرق را از پیشانی‌اش می‌گیرد و از چال چرب و کثیف بیرون می‌آید. شاگردش را صدا می‌زند و چم‌وخم تعویض قطعه را برایش مرور می‌کند و ادامه‌ی کار را به او می‌سپارد.

دست و رویش را می‌شوید و نگاهی به اطراف ناخن‌هایش می‌اندازد که سیاهی روغن سال‌هاست اطراف آن‌ها جا خوش کرده است. نفس عمیقی می‌کشد و سوار دوچرخه‌اش می‌شود تا به خانه برود.

در مسیر خانه به نانوائی سنگک می‌رسد که برخلاف روال معمول خلوت است و تنها یک پیرمرد به انتظار نان ایستاده است. دوچرخه را کناری می‌گذارد تا با نان تازه به خانه برگردد. پیرمرد او را که می‌بیند لبخند می‌زند. ساکی را که در کنار دست دارد، نشانش می‌دهد و می‌گوید فروشنده‌ی دوره‌گردی است که عطر و اودکلن می‌فروشد و بعد هم چند تا از بهترین اودکلن‌هایش را با قیمت مناسب به او پیشنهاد می‌دهد. یک لحظه ترغیب

می‌شود که چند روزی را با بوی عطر وارد خانه شود. فکری می‌کند ولی به نتیجه می‌رسد که خریدهایی از این دست خرج اضافی است و ارزشش را ندارد. از پیرمرد تشکر می‌کند، نانش را برمی‌دارد و راهی خانه می‌شود.

به خانه که می‌رسد، همسرش لبخند بر لب در را باز می‌کند. از موهای نم‌دارش عطر شکوفه‌های بادام به مشام می‌رسد. ابروهایش را رنگ کرده و زیبایی چهره ساده‌اش، چند برابر شده است. از چشمانش که اندکی اخم مهربان دارند، می‌خواند که انگار امروز هم صورتش را درست نشسته و سیاهی روغن هنوز بر چهره‌اش به جامانده.

شرمندگی در صورتش می‌دود. لباس‌هایش را عوض می‌کند و می‌رود تا دوباره و این بار دقیق‌تر دست و صورتش را بشوید. در آینه به سرتاپای خودش نگاه می‌کند. به زیرپوش رنگ و رورفته‌اش، به پیژامه گل‌وگشادش و صورت کثیفش؛ و همان لحظه دوباره عطر موهای همسرش مشامش را پر می‌کند. با خودش می‌گوید که ای کاش فردا پیرمرد دوره‌گرد را دوباره ببیند.

دوست دارد کانون خانواده شیعیانش گرم باشد. دوست دارد مردان امت جدش مایه دلگرمی و افتخار همسرانشان باشند. دلش می‌خواهد آراسته‌ترین و باوقارترین مردان جهان، مردان مسلمان امت جدش باشند که همسرانشان از دیدنشان لذت می‌برند و دلشان می‌رود برای این همه وقار و خوش‌پوشی. امام باقر علیه السلام می‌خواهد که مردان هم از آراستگی‌شان غفلت نکنند. می‌گوید: «همان‌گونه که مردان دوست دارند زینت و آرایش را در زنانشان ببینند، زنان نیز دوست دارند زینت و آرایش را در مردانشان ببینند».

مکارم الاخلاق، صفحه ۸۰

روزهای روشن | لحظه سیزدهم

از همان روزهای دور نوجوانی که تمام سال را با انتظار و اشتیاق سر می‌کرد تا برسد به ایام البیض ماه رجب و روزهای مهمانی در خانه خدا. دل بسته اعتکاف بود. دلش پر می‌کشید که سه روز را برود بست در خانه خدا بنشیند و آرزوهایش را دانه دانه بچیند جلوی چشم‌های او. دلش غنچ می‌رفت که با پدر، زیرانداز کوچکشان را بردارند و پهن کنند آن کنج دنج مسجد که همیشه به احترام باباعلی مؤذنش، خالی نگهش می‌داشتند؛ و او فرصت داشته باشد در خلوت خودش با خدا سراغی از دلش بگیرد.

شاید به خاطر همه این خاطرات است که حالا این قدر بی‌قرار، دل منتظرش روی دستش مانده و نمی‌داند چه کند. به همسرش نگاه می‌کند که بیماری طراوت چهره‌اش را گرفته و رنگ رویش را زرد کرده. آن طور که پزشک گفته سه روز کامل باید در تختخواب بماند و استراحت مطلق داشته باشد تا قوای ازدست‌رفته‌اش برگردد و از بد روزگار، این سه روز مصادف شده با همان سه روزی که او در تمام سال چشم‌به‌راهش بوده است.

چشم در چشم‌های بسته همسرش دوخته است. می‌داند همهٔ عالم هم که کنارش باشند برای همسرش، او نمی‌شود. مادر همسرش با کاسهٔ سوپی در دست از راه می‌رسد و به آرامی دخترش را بیدار می‌کند. زن چشم‌های خسته‌اش را به او می‌دوزد و با صدایی ضعیف از دلیل خانه ماندنش سؤال می‌کند. می‌گوید اگر به خاطر کنار او بودن سرکار نرفته؛ تا مادرش کنارش هست نگران نباشد؛ اما مرد ته دلش می‌داند که دل همسرش از این بودن و نرفتن چقدر گرم و خوشحال است و چقدر احساس امنیت می‌کند.

۵۹

صدای پیامک تلفن همراهش او را از جا می‌پراند. پیامک را می‌خواند. پدرش یادآوری کرده که فلاکس چای و قند و شکر را فراموش نکند. دوباره دلش می‌لرزد. هنوز از بیماری همسرش چیزی به پدر نگفته. همسرش بی‌رمق نگاهش می‌کند و به سختی لبخند می‌زند و می‌پرسد که چرا ناگهان رنگ چهره‌اش تغییر کرد. چیزی نمی‌گوید؛ اما تصمیمش را می‌گیرد. روزهای روشنِ امسال، مسجدش خانه است و همراهش، همراه زندگی‌اش.

خبر رسیده بود که حرف‌هایش را اشتباه فهمیده‌اند. خانواده‌شان را به امان خدا رها کرده‌اند و رفته‌اند کز کرده‌اند در کوه و بیابان که زاهد بشوند و دین‌دار. خبر رسیده بود این مردان کج‌فهم، به جای آن‌که پشت‌وپناه خانواده‌شان باشند، باری شده‌اند روی دوش‌شان و حواس‌شان نه به دخل‌وخرج خانه است، نه به امورات منزل و بچه‌ها. پیامبر ﷺ دل‌آزرده بود از این‌همه کج‌فهمی. جمله‌ای گفت که فصل‌الخطاب شد برایشان: «نشستن مرد در کنار خانواده‌اش نزد خدای بزرگ، دوست‌داشتنی‌تر از اعتکاف [و نشستن] در این مسجد من است.»

تنبيه الخواطر و نزهه النواظر، جلد ۲، صفحه ۱۲۲

ورساچه | لحظه چهاردهم

نشسته است روبروی آینه و موهایش را سشوار می‌کشد. طره‌ای را که به تازگی بلوند کرده، فر می‌کند و می‌دواند روی صورتش. شال کوتاهی را نصفه نیمه روی سر می‌کشد و سوهان را برمی‌دارد تا مانیکور ناخن‌هایش را تازه کند. همان‌طور که دستانش را جلوی صورتش می‌گیرد و دور و نزدیکشان می‌کند تا برق لاکش را بهتر ببیند، زیرچشمی به مردش نگاه می‌کند که مشغول انتخاب کراواتی است که به پیراهن جدیدش بیاید. می‌بیند که کراوات‌ها را دانه‌دانه تا نیمه می‌بندد و باز دلش را می‌زنند و پرتشان می‌کند روی تخت. دست آخر کلافه می‌شود و از او کمک می‌خواهد. می‌داند که بازهم گره خوش تیپ شدن مردش به دست او باز می‌شود.

می‌خندد و به طرفش می‌رود. کراوات صورتی خال‌خال جدیدی که کادوی خودش بوده برمی‌دارد و ماهرانه دور گردن مردش گره می‌زند. بعد گره را تنگ‌تر می‌کند و خرسندانه به او نگاه می‌کند. مرد رضایتمندانه از او تشکر می‌کند و می‌رود تا کفش‌های ورنی‌اش را برق بیندازد. حالا او به سخت‌ترین انتخاب خود رسیده است. به ردیف ادوکلن‌هایی که روی میز

آرایشش چیده شده‌اند، نگاه می‌کند. دستش گاه به طرف یکی‌شان می‌رود و دوباره منحرف می‌شود. عطری را نگاه می‌کند و فکر می‌کند خنکی‌اش به این هوای سرد زمستانی نمی‌آید. دیگری را برمی‌دارد و بی‌رغبت کنارش می‌گذارد. خسته می‌شود. در اوج کلافگی چشمش می‌خورد به ادوکلن ورساچۀ بنفشی که خاله‌اش به تازگی از فرانسه برایش آورده. مشتاقانه در بلوری ادوکلن را باز می‌کند و رایحۀ دلپذیر آن را در ریه‌هایش فرومی‌برد. برق رضایت در چشم‌هایش می‌درخشد.

۶۳

پر شالش را باز می‌کند و عطر را روی یقه و گردنش می‌پاشد. مقداری هم روی میچ دستش اسپری می‌کند، چون پیش‌تر خوانده که عطر اگر روی میچ دست بنشیند، با ضربان نبض، به آرامی در اطراف پراکنده می‌شود. حالا از خودش راضی است. کفش‌های پاشنه‌بلند قرمز و مشکی‌اش را می‌پوشد و با نگاهی از مردش در مورد تیپ امروز سؤال می‌کند. مرد، خریدارانه به سرتاپای او نگاه می‌کند. چشمکی می‌زند و سرش را به نشانه‌ی تأیید تکان می‌دهد. بازویش را در بازوی او قفل می‌کند و به راه می‌افتند.

برایشان گفته است که مرد است و غیرت مردانه. گفته این غیرت است که مرد را وامی‌دارد حواسش پی ناموشش باشد و او را دور نگه دارد از چشم نامحرمان. تأکید کرده که مرد، باید چهارچشمی مراقب همسرش باشد و مثل یک گل از او مواظبت کند تا دست بیگانه‌ای به طمع چیدنش دراز نشود. می‌خواهد به آن‌ها بفهماند که اگر مردی در گناه با همسرش راه بیاید، بی‌گناه نخواهد بود و عذابی بسیار سخت در انتظارش است. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد با آن علم پیامبری و چشمان با بصیرت، تصویر دقیق‌تری پیش چشمشان بگذارد. هشدارشان می‌دهد: «اگر زن با زینت و عطر از خانه خارج شود و شوهرش هم رضایت داشته باشد، در مقابل هر قدمی که آن زن برمی‌دارد، خانه‌ای از آتش برای مرد بنا می‌کنند».

جامع الاخبار، صفحه ۱۵۸

ز.ز | لحظه پانزدهم

دوستانش مدام مسخره‌اش می‌کنند و به جای اینکه اسمش را صدا بزنند، لقبی که برایش گذاشته‌اند را تکرار می‌کنند: «ز.ز.»؛ همان «زن ذلیل» معروف! وقتی دورهم جمع می‌شوند، اولین سوژه برای دست انداختن و خندیدن، اوست. وقتی دنبال مطلب خنده‌داری می‌گردند برای گرم کردن گفتگو و مرور خاطرات، می‌روند سراغ او. خودش هم نه این‌که نداند؛ نه! هم می‌داند، هم پایه‌پایشان می‌خندد! بهشان جواز داده که هرچقدر دلشان خواست کله‌پاچه‌اش را بار بگذارند و نقل محافلش کنند. با همه این‌ها حاضر نیست یک قدم عقب‌نشینی کند و سفت‌وسخت سر حرفش مانده و می‌گوید مرد آن‌کسی است که در خانه کار کند!

از راه که می‌رسد، برخلاف بیشتر هم‌کیشان‌ش جوراب‌هایش را گوشه‌ای پرت نمی‌کند؛ بلکه آن‌ها را صاف می‌برد می‌اندازد در سبد کنار ماشین لباس‌شویی. لباس‌هایش را هم مرتب و منظم به چوب‌لباسی آویزان می‌کند که چروک نشوند و زحمت اتوکاری به گردن همسرش نیفتد. بعد هم یک دل‌سیر با

بچه‌ها بازی می‌کند تا سرشان گرم شود و بگذارند مادر خانه به کارهایش برسد؛ و حتی گاهی در کارهای خانه هم به کمک همسرش می‌رود. ظرف شستن، گردگیری و حتی پاک کردن نخود لوبیا! کاری نیست که از انجام آن امتناع داشته باشد و خیال کند به ابهت مردانه‌اش برمی‌خورد.

می‌بیند همسرش از آغاز صبح گرفتار رسیدگی به درس و مشق بچه‌ها، پخت و پز و رتق و فتق امور منزل است؛ و می‌داند که همسرش گلی است که خستگی پژمرده‌اش می‌کند؛ برای همین با جان و دل آنچه از دستش بریاید برای کمک به او انجام می‌دهد. بارها پیش آمده است که حضور در جمع مجردی دوستانش را تعطیل کند و یا برنامه سفرش را لغو کند تا در خانه بماند و کمک حال همسرش باشد.

دوستانش می‌گویند عتیقه‌ای است مربوط به سده‌های گذشته؛ خودش اما خوب می‌داند همین ریزه‌کاری‌های کوچک دوست‌داشتنی است که بهانه‌ای می‌شود برای این‌که به همسرش نشان بدهد چقدر دوستش دارد.

کنار همسر نازنینش فاطمه ع.ا.س.، یگانه دختر پیامبر ص.ا.ع. که کنار دیگ مشغول آشپزی است، نشسته و عدس پاک می‌کند. امیرالمومنین ع.ا.س. با بعضی مردها فرق داشت. با مردهایی که پیش خودشان فکر می‌کردند باید فقط در جنگ، دست به کار باشند و خیلی عجیب است که مرد با آن ریش‌های انبوه، بنشینند و سبزی پاک کند! یا سینی نخود و لوییا بگذارد جلویش و بنشینند به سوا کردن سنگ و ریگ‌ها! همانطور که سنگ‌ها را از عدس‌ها جدا می‌کند، نوری در خانه می‌تابد و پیامبر ص.ا.ع. وارد خانه می‌شود. رسول خدا ص.ا.ع. نگاهی به آسمانی‌ترین زوج دنیا می‌کند و صدای دل‌نشینش، خانه را پر می‌کند: «یا علی! هیچ مردی به همسرش در خانه کمک نمی‌کند مگر اینکه به ازای هر دانه مویی که در بدن دارد، ثواب عبادت یک‌سال برای او ثبت می‌شود، [یک‌سالی که] روزهایش را روزه داشته و شب‌هایش را به نماز ایستاده است».

جامع‌الآخبار، صفحه ۱۰۳

نیم دیگر من | لحظه شانزدهم

از آن دوقلو‌هایی هستند که تشخیصشان کار هرکسی نیست. هرکسی که او و خواهر بزرگش را دیده، به این واقعیت اعتراف می‌کند. یاد گذشته‌ها می‌افتد. از همان کودکی انس عجیبی باهم داشتند و دلشان نمی‌خواست تا آخر دنیا از هم جدا شوند. عهد کردند هم‌زمان باهم ازدواج کنند و بر سر عهدشان هم ماندند. آن‌قدر صبر کردند تا دو برادر دوقلو مثل خودشان پیدا شدند و عروسی‌شان شهره شد در شهر. حالا، هم خواهند، هم جاری! خوشحال است از اینکه خواهر کوچک‌تر است و سایه‌ی خواهر بزرگ‌تر بالای سرش است؛ حتی اگر این کوچک‌تر بودن به قدر چند ثانیه باشد!

در ظاهر کوچک‌ترین تفاوتی با خواهر بزرگش ندارد، اما در باطن اخلاقی زمین تا آسمان با فلش فرق می‌کند. خواهر بزرگ‌تر هم صبرش زیادتر است، هم متانتش و هم خوش‌رویی‌اش. همین است که زندگی‌اش بسیار آرام‌تر از زندگی او می‌گذرد. بین برادرها هم او که خوش‌اخلاق‌تر است، نصیب خواهر بزرگ‌تر شده. همه‌ی این‌ها را می‌داند. می‌داند که اگر زندگی خواهر بزرگ‌ترش زیباست، حاصل صبر و خوش‌رویی هر دوی آن‌هاست؛ اما گاهی وقت‌ها

حسادت آرام می‌خزد زیر پوستش و در چشم‌هایش زبانه می‌کشد. آن وقت، شوهر خواهرش را می‌گذارد جلوی رویش و مدام خوبی‌هایش را به رخ شوهر خودش می‌کشد و در مقابل دانه‌دانه ویژگی‌های بد ریزودرشت او را از دلش بیرون می‌کشد و آن‌ها را بر سرش می‌کوبد. می‌داند که اگر خودش کمی اخلاقش را بهتر کند، زندگی‌اش می‌شود قشنگ‌ترین زندگی دنیا؛ اما حاضر نیست چشمش را از زندگی خواهرش بردارد. آن قدر کوچک‌ترین عیوبش را بزرگ جلوه می‌دهد و مدام از ظاهر و تیپ خوب برادرش تعریف می‌کند که شوهرش از تمام زندگی‌شان دل زده شده؛ و حسادت آرام‌آرام دارد در دل او هم جوانه می‌زند و برادرش را مثل رقیبی می‌بیند که بلای جان زندگی‌اش شده.

فکر و ذکرش شده مقایسه‌ی این دو برادر در همه چیز؛ از وضع ظاهری گرفته تا اخلاق و رفتار و حتی شغل و درآمد و کار و کاسبی؛ و و حواسش نیست با همین مقایسه‌های پیش‌پاافتاده تلخ، دارد با دستان خودش، چه بلایی بر سر خود و زندگی‌اش می‌آورد.

شیطان را خوب می‌شناسد. می‌داند یک نگاه آلوده به نامحرم کافی است تا راهی باشد برای ورود شیطان به قلب‌ها. می‌داند شیطان که وارد شود، ایمان می‌رود. اعتماد و آرامش می‌رود. او پیامبری است که خیر امتش را می‌خواهد. زنان امتش را نصیحت می‌کند و آن‌ها را انذار می‌دهد تا حواسشان را جمع کنند و نشوند مصداق کسانی که خدا بر آن‌ها خشم گرفته. می‌داند که انجام چه کارهایی آنان را از مسیر نورانی خدا خارج می‌کند و به تاریکی‌های گمراهی می‌کشانند. پیامبر ﷺ خطاب به زنان و دختران مسلمان می‌گوید: «خشم خدای بزرگ و بلندمرتبه، بر زنی که چشم خود را از [نگاه به] غیر شوهر خود یا کسی که محرم او نیست پر کند، شدید است».

بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۶۶

اندوه چشم‌ها | لحظه هفدهم

تا یادش می‌آید آرزویِ بر دل مانده‌ای نداشته! از همان اولین روزهای زندگی همیشه هر چه می‌خواستی و اراده می‌کرده برایش حاضر و آماده می‌کردند. روزگار طوری بر وفق مراد دلش چرخیده که پدر ثروتمندش تمام خواسته‌های ریزودرشتش را در دم تهیه کند و جلوی چشم‌هایش بچیند. هنوز به یاد دارد که در بین تمام همسالانش تنها دختری بود که لباس‌های خارجی می‌پوشید و گران‌ترین جواهرات شهر را به مناسبت تولدهایش هدیه می‌گرفت و از همه مهم‌تر؛ عروسک سخنگو داشت.

همیشه شهره شهره شهر بوده به دارایی و برازندگی. این روزگار بر وفق مراد هم ادامه داشت تا آن روز که درست مثل سریال‌های عاشقانه دل بست به ساده‌ترین پسر دانشکده که از دار دنیا فقط یک پراید داشت که عصرها بعد از کلاس با آن مسافرکشی می‌کرد! یکی یکدانه پدر بود و آن قدر نازش خریدار داشت که پدر قبول کند زیر بال و پر این داماد دست‌خالی را بگیرد و کمک کند زندگی عاشقانه دخترش را بگیرد.

حالا سه سال از اولین روز زندگی مشترکش می‌گذرد. خودش خوب می‌داند در تمام دنیا نمی‌تواند هیچ مردی را بیشتر از همسرش دوست داشته باشد. می‌داند فقط اوست که بلد است سکوت چشم‌هایش را بخواند و بی‌آنکه چیزی بگوید خواسته‌های دلش را بفهمد. می‌فهمد فقط اوست که حاضر است به خاطرش سه شیفته کار کند؛ اما زیر بار منت پدرش نباشد و هدایای گران‌قیمتش را قبول نکند تا زندگی‌شان را خودش بسازد. می‌داند فقط اوست که او را نه به خاطر ثروت پدرش، بلکه به خاطر خودش خواسته است. با این همه اما بعضی وقت‌ها یکی یکدانه بودنش کار دستش می‌دهد. بعضی وقت‌ها زرق و برق جهیزیه‌ای که آورده، چشمش را می‌گیرد و حواسش را از عشقی که در دل دارد پرت می‌کند. آن وقت منت‌هایش را می‌گذارد لابه‌لای حرف‌هایش و به همسرش تحویل می‌دهد. این‌طور وقت‌ها همسرش هیچ نمی‌گوید. فقط با چشم‌هایی که اندوه در آن‌ها موج می‌زند، در سکوت تماشايش می‌کند؛ سکوتی که حرف‌های بسیاری پشتش دارد.

دلش نمی‌خواهد اعمال مردمش ضایع شود. دلش نمی‌خواهد عشق از میان آن‌ها برود. می‌داند زن‌ها گاهی حواسشان پرت می‌شود و با بعضی گفتارها و رفتارها غرور مردشان را لگد می‌کنند. می‌داند حساسیت‌های زنانه بعضی وقت‌ها کار دستشان می‌دهد و زبان نرمشان را گزنده می‌کند. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دلسوزانه، نصیحتشان می‌کند: «اگر زن تمام طلاها و نقره‌های زمین را به خانه شوهرش بیاورد، آن وقت یک روز سر شوهرش منت بگذارد و بگوید تو که هستی؟ این‌ها مال من است؛ در این صورت اجر و عمل زن از بین می‌رود؛ اگرچه از عابدترین مردم باشد؛ مگر اینکه توبه کند و برگردد و از شوهرش عذرخواهی کند».

مکارم الاخلاق، صفحه ۲۰۲

تلفن | لحظه هجدهم

صبح زود بیدار شده تا برای شوهرش صبحانه آماده کند؛ اما مرد چای شیرین صبحانه را خورده نخورده کیفیتش را برمی دارد و با عجله به طرف در می رود. دل آزرده نگاهش می کند و می پرسد چرا همیشه این قدر هول است برای سرکار رفتن و چرا صبحانه ای را که او برایش آماده کرده، درست نمی خورد. مردش اما مثل همیشه در جوابش لبخند می زند و مهربانانه از او تشکر می کند و توضیح می دهد که دیرش شده و باید خیلی عجله کند تا از سرویس شرکت جا نماند.

اخمش عمیق تر می شود و زبانش گزنده. طعنه می زند که کاش برای بودن با خانواده هم همین قدر ذوق و شوق و عجله داشت. صدای مرد غمگین می شود و دل آزرده به او یادآوری می کند که غصه کرایه عقب افتاده خانه و هزینه های جشن تولد یک سالگی فرزندشان را دارد؛ اما اخم هایش را باز نمی کند و جواب خداحافظی آرام شوهرش را با سکوت می دهد.

دل و دماغ هیچ کاری را ندارد. دو ساعتی از رفتن شوهرش گذشته است ولی او هنوز پشت میز صبحانه نشسته. مدام با خودش زمزمه می کند که همه زندگی مردش

شده کار. پیش خودش غصه می خورد و زندگی اش را با زندگی دیگران مقایسه می کند. دوست دارد تا مردش هم مانند دیگر مردها او را هر ماه به مسافرت های کوتاه ببرد و چند وقت به چند وقت برنامه های تفریحی با هم داشته باشند. ته دلش می داند مرد هرچه تلاش می کند، برای آرامش و رفاه اوست. می داند باید این چند سال اول زندگی را که جوان و پرانرژی است به خودش سخت بگیرد و تلاش کند تا بتواند پس اندازی جمع کنند برای روز مبادا؛ اما نمی خواهد به حرف دلش گوش کند.

۷۹

بی حوصله تلفن را برمی دارد تا به دوست صمیمی اش زنگ بزند و کمی دردودل کند. بوق دوم نخورده، دوستش گوشی را برمی دارد و سلامش را جواب نداده، هق هق کنان از حال خراب دلش می گوید. بعد از نیم ساعتی گوش کردن و دلداری دادن، تلفن را قطع می کند و به شوهر دوستش فکر می کند به خاطر کم کاری از کار اخراج شده و چند روزی است خانه دوستش را غم خانه کرده است. لبخندی می زند و خدا را بابت خوشبختی اش شکر می کند.

اهل تربیت کردن شیعیان واقعی است. می‌خواهد شیعیانش بدانند این زن است که اگر کمی ظرافت و تدبیر به خرج دهد، می‌تواند زمام زندگی را به دست بگیرد. می‌خواهد یادشان بدهد زن باید مطیع همسرش باشد تا بتواند خواسته‌های خودش را هم پاسخ بگیرد. می‌خواهد به زنان مسلمان یاد بدهد آن‌ها باید تدبیر داشته باشند و منبع آرامش و امید خانه‌هایشان باشند. امام رضا علیه السلام مشفقانه خطاب به زنان امت جدش می‌گوید: «ویل [و عذاب سخت خداوند] بر زنی که همسرش را خشمگین کند و خوشا به سعادت زنی که همسرش از او راضی و خوشنود باشد».

کنز الفوائد، جلد ۱، صفحه ۱۵۰

چشم‌های خیس | لحظه نوزدهم

روبروی قاضی نشسته است و گریه می‌کند. گاهی نیم‌نگاهی به منشی می‌اندازد که گوشهٔ اتاق مشغول نوشتن است و صدای تق‌تق دکمه‌های ماشین‌تحریرش، حواسش را پرت می‌کند. در جواب قاضی که می‌گوید منتظر اقامهٔ دعوی است، دماغش را بالا می‌کشد و شروع می‌کند.

از اخلاق بد همسرش می‌نالَد، از خودخواهی‌ها و زورگویی‌هایش گلایه می‌کند و از بی‌سلیقگی‌هایش اشکال می‌گیرد. عیب‌های مردش را که خیال می‌کند بزرگ‌تر از آن‌ها در جهان نیست، یک نفس می‌شمارد. می‌گوید که دیگر از چنین زندگی‌ای که به جای ایجاد آرامش و آسایش، مزاحم آرامش و آسایش اوست خسته شده و می‌خواهد به این زندگی خاتمه دهد.

قاضی نوبت را به شوهرش می‌دهد. همین‌که شوهرش آرام و با صدایی خسته شروع به صحبت می‌کند، یاد غصه‌هایش می‌افتد. یاد روزهایی که مادرش با هزار آمال و آرزو رخت عروسی تنش کرد و سپردش دست این مرد. مردی که دارد پیش قاضی سربسته از او شکایت می‌کند. از گلایه‌های مداوم

تکراری‌اش می‌گوید و از مقایسه‌ها و بهانه‌گیری‌هایش و از خواسته‌هایی که سر به آسمان گذاشته و وسع مالی او کفافشان را نمی‌دهد.

صدای مرد که قطع می‌شود، نصیحت‌های قاضی شروع می‌شود؛ اما انگار صدا، صدای قاضی نیست و صدای مادرش است. جنس صحبت‌ها همان است. همان‌هایی که شب عروسی با صدای مهربان و دلسوز مادر، زیر گوشش زمزمه شد و او هیچ‌گاه آن‌ها را جدی نگرفته بود.

۸۳

این‌که نباید بگذارد توقعات بی‌جا زندگی‌شان را خراب کند؛ اینکه نباید فکر کند در زندگی تنها اوست که نظرش مهم است و هر چه می‌خواهد باید بشود. این‌که زندگی دونفره با زندگی در سایهٔ پدر و مادر زمین تا آسمان متفاوت است و آداب خودش را دارد. این‌که مردهای خوب هیچ‌گاه قصد آزار و اذیت زنانشان را ندارند و اگر هم گاهی اتفاقی پیش‌آمد می‌کند، نباید از آن برداشت بدی بکنند. قاضی روی نصیحت‌ها را به سمت مرد می‌برد؛ اما او با چشم خیس نصیحت‌های مادر را برای خودش زمزمه می‌کند.

می‌بیند زنان مسلمانی را که به همسرانشان سخت می‌گیرند. می‌بیند مدارا و ملایمت از دلشان رفته است و دیر نیست که زندگی‌شان به طوفان برسد. پیامبر ﷺ با آن چشم‌های روشن می‌بیند عذاب خدا نزدیک است به این زن‌ها. عذابی که می‌داند زنان امتش حتی فکرش را هم نمی‌کنند. خطر را نشانسان می‌دهد و از اسباب خشم خدا می‌گوید: «آگاه باشید هر زنی که با شوهر خود مدارا نکند و او را به چیزی وا دارد که قدرت و توان آن را ندارد، هیچ کار نیکی از او قبول نخواهد شد و در حالی خدا را ملاقات خواهد کرد که خداوند بر او خشمناک است».

۸۴

من لا يحضره الفقيه، جلد ۴، صفحه ۱۶

کارمند | لحظه بیستم

کلافه و خسته در راهروهای بیمارستان راه می‌رود و به روزهایی که دنبال ازدواج بود فکر می‌کند. از اول هم تنها معیارش همین بود: «کارمند باشد!» اعتقاد داشت در این زمانه که پول حرف اول را می‌زند، اگر آدم زن کارمند داشته باشد، می‌تواند ترقی کند و اسکناس روی اسکناس بگذارد. هرکجا می‌نشست می‌گفت زن خانه‌دار زیادی از مد افتاده و امروز روز، زن باید پابه پای مرد کار کند و پول دربیآورد تا چرخ زندگی بچرخد.

به زنی که زنده ماندنش را مدیون دستگاه‌های مختلف است نگاه می‌کند و فکر می‌کند به روزهایی که باعث شد امروز او به این حال و روز بیفتد. به روزهای بارداری همسرش و فشارهایی که بابت کار بر او می‌آمد و البته تنها دلیلش خود او بود. به روزهایی که همسرش می‌خواست وقتش را صرف مادری کند و کار را کنار بگذارد؛ اما او با تشویق‌هایش مانع خانه‌نشینی‌اش شد و با این بهانه‌ها «که هرچند باردار است، ولی باید خودش را سرپا و فعال نگه دارد و اگر خانه‌نشین شود، ورم می‌کند!» او

را مجبور به تحمل سختی‌های کار کرد. به روزهایی که بچه‌شان تازه به دنیا آمده بود و همسرش حاضر به ادامه دادن شغل و کارش نبود؛ اما باز اعتراض‌های او باعث شد که کوتاه بیاید و در نهایت تحمل سختی و مشقت، هم به شغلش برسد، هم به بچه‌داری و هم به خانه‌داری.

حالا که پشت در اتاق آی.سی.یو راه می‌رود و هست و نیستش به دستگاه‌هایی وصل است که به همسرش کمک می‌کنند نفس بکشد، این گذشته تلخ لحظه‌ای از جلوی چشم‌هایش کنار نمی‌رود.

۸۷

می‌داند خودش مقصر است. می‌داند به خاطر اصرارهای او، آن قدر دلواپسی دختر کوچکشان و دغدغه‌های شغلی و سختی‌های خانه‌داری به همسرش فشار آوردند که به سال نکشیده، سکنه کرده و نیمه‌هوشیار، یک ماه است در مرز مرگ و زندگی معلق است. حالا که تمام پس‌اندازشان رفته پای مخارج بیمارستان، می‌فهمد رؤیاهایش چقدر دور از دست بوده‌اند و به خاطر همین پول بی‌ارزش، چه گنج ارزشمندی را دارد از دست می‌دهد.

در تک‌تک جملات نابی که به زبان می‌آورد، به دنبال هدایت امت است. برگزیده خدا شده برای آنکه راه هدایت را به مردم نشان بدهد. نصیحت می‌کند مردمی را که خیال می‌کنند مردان از زنان برترند و مردها حق دارند به زنشان زور بگویند و استثمارش کنند. البته می‌داند که زنانی هم هستند که در مراعات حال همسرشان، دقت نمی‌کنند. پیامبر ﷺ هر دو را آگاه می‌کند و برایشان از عاقبتی که در انتظارشان است می‌گوید: «هر [مرد مسلمانی] که زنش وی را بیازارد، خداوند نماز آن زن را قبول نکند و کار نیکش را نپذیرد تا زمانی که به شوهرش کمک کند و او را خشنود سازد، هرچند آن زن همه عمرش روزه بگیرد؛ مرد نیز اگر زن خود را بیازارد و به او ستم کند، همین گناه و عذاب را دارد.»

وسائل الشیعه، جلد ۲۰، صفحه ۱۶۳

استکان کمباریک | لحظہ بیست و یکم

از صبح علی الطلوع که به میدان تره بار می رود تا شب که به خانه برمی گردد با هزار نفر سروکله می زند. پیر و جوان، زن و مرد؛ همه می آیند که ارزان بخرند و جنس خوب ببرند و خدا می داند هرکدامشان چقدر بهانه ریزد درشت می تراشند برای ایراد گرفتن از میوه ها و سبزی ها و پیاز و سیب زمینی حتی! سال هاست که عادت کرده صبر کند تا پیرزن ها دانه به دانه یک کیلو سیبی که می خرد را واری کنند و با دیدن کوچک ترین لکه، عوضش کنند. عادت کرده است کوتاه بیاید در مقابل بعضی ها که سر صبحی دعوا راه میندازند سر پلاستیک چند پر ریحان و تا آخر شب اوقاتش را تلخ می کنند؛ چراکه می داند کسی حواسش نیست که او باید تا شب اینجا باشد و می بایست اعصابش آرام باشد تا با خلق خدا به درستی رفتار کند.

همسرش بهتر از او می داند که ظهر وقتی به خانه برمی گردد دیگر نا و توانی ندارد و دلش می خواهد ناهار را داغ و لب سوز بخورد و بخزد زیر پتو. می داند اگر از راه برسد و غذا آماده نباشد، پکر می شود. می داند اگر بچه ها زیاد سر

به سرش بگذارند، کلافه می‌شود. خوشحال است که همسرش این مسائل را می‌داند؛ اما خودش هم از این رفتارش ناراضی است.

گاهی هر چه سعی می‌کند خستگیِ روز را بگذارد پشت در خانه و لبخندش را بیشتر کش بدهد، نمی‌تواند. بی‌حوصلگی در صدایش می‌ریزد و اهالی خانه را مکدر می‌کند. این وقت‌ها همسرش تنها دل‌خوشی اوست. این کدبانوی باتدبیر وقت‌هایی که شستش خبردار می‌شود شوهرش حوصله ندارد، بچه‌ها را می‌فرستد توی اتاقشان. بالش را می‌گذارد گوشهٔ کاناپه تا او با خیال راحت لم بدهد و استراحت کند و بعد چای را به سبک مادرش می‌ریزد در دو تا استکان کمر باریک و آرام کنار او می‌نشیند. آن وقت کلافگی را با چای پایین می‌برد و خلقتش باز می‌شود و شروع می‌کند به تعریف وقایع روز.

گاهی وقت‌ها با خودش فکر می‌کند اگر نبود این همه آرامش و حوصلهٔ همسرش و کسی گیرش می‌افتاد که می‌خواست بداخلاقی‌هایش را تلافی کند، زندگی‌اش می‌شد نقل همان میدان تره‌باری که سرو تهش ناپیدا است!

مردم بی‌احترامی اگر ببینند، تلافی می‌کنند. درشت اگر بشنوند، درشت‌تر پاسخ می‌دهند. انگار یادشان رفته است قول لئین را. انگار یادشان رفته است مسلمان باید همیشه و همه‌جا در برابر در هراتفاقی مؤدب باشد و نرم‌خو، به‌ویژه زمانی که مخاطبش همراه زندگی‌اش است. امام صادق علیه‌السلام می‌خواهد به شیعیانش یادآوری کند مؤمن آن‌کسی است که سلام می‌گوید و درمی‌گذرد از درشتی. می‌گوید: «هر کس تو را گرامی داشت، تو نیز او را گرامی بدار و هر کس به تو بی‌احترامی کرد، خودت را در مرتبه او قرار مده [و مانند او بی‌احترامی نکن]».

بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۷۸

ملوسک | لحظہ بیست و دوم

دستمال خیس اشکش را کنار می‌گذارد و به آینده تاریکی که محصول نظرات شوهرش است فکر می‌کند. خیلی‌ها با شوهرش حرف زده‌اند، خیلی‌ها ساعت‌ها وقت گذاشته‌اند و با او به بحث و گفتگو نشسته‌اند تا شاید موفق شوند نظرش را عوض کنند؛ اما بی‌فایده است. مرغش یک پا دارد! می‌گوید تا آخر عمر بچه نمی‌خواهد، یک‌کلام و تمام!

راهی به ذهنش نمی‌رسد. دلش پر می‌کشد که صدای خنده‌های کودکانه بچه‌ای در خانه‌شان بیچد. دلش پر می‌کشد ماشین لباس‌شویی را که روشن می‌کند، سبدی جدا داشته باشد برای لباس‌های بچه.

چقدر دوست دارد دختری داشته باشد که موهایش را چهل‌گیس ببافد و لباس‌های نازِ دخترانه تنش کند و او را با خودش ببرد پارک و دلش غنج برود از تماشای سرسره بازی‌اش؛ اما چه فایده! هر تلاشی کرده بی‌اثر بوده و چند سال است که عصرها تنها روی نیمکت قرمز پارک می‌نشیند و کتاب می‌خواند و در خیالش قصه دختر چهل‌گیسش را بال‌وپر می‌دهد.

به دلیل‌های شوهرش فکر می‌کند؛ به این‌که می‌گوید دلش نمی‌خواهد حریم دونفره عاشقانه‌شان خراب شود و کسی از راه برسد که توجه همسرش را از او بگیرد. به این‌که تربیت فرزند آسان نیست و مسئولیت‌آور است؛ و به اینکه زندگی و شغلشان جایی برای فرزند نمی‌گذارد.

هرقدر تلاش کرده تا شوهرش را قانع کند که هیچ‌کسی مانع توجهش به او نمی‌شود و حتی خودش هم از پدرشدن لذت خواهد برد؛ و اینکه مسئولیت تربیت فرزند را کاملاً قبول می‌کند و حاضر است برای رسیدگی به بچه از شغلش استعفا بدهد تا وقت بیشتری را در خانه باشد؛ باز به نتیجه نرسیده است.

۹۵

آخرین باری که راجع به بچه حرف زد را به خاطر می‌آورد و دوباره اشک از گوشه چشمش جاری می‌شود. زمانی که از تنهایی‌اش شکایت کرده بود و شوهرش پیشنهاد داده بود عوض دختر چهل‌گیس رؤیاهایش، سرش را با یک گریه ملوسک بی‌دردسرم گرم کند. از آن روز به بعد بود که تصمیم گرفت دیگر حرفی از بچه نزند و تنهایی‌هایش را فقط با خیال و گریه پر کند.

سرچشمه خیر و برکت و رحمت، در خانه او زندگی می‌کند. برترین دختر عالم و سرور تمام زنان فاطمه عَلَيْهَا السَّلَام را در خانه دارد و لذت پدری برای کوثر را چشیده است. امتش را دعوت می‌کند تا آن‌ها هم لذت پدر شدن را بچشند. می‌خواهد برق شادی را در چشمشان ببیند وقتی فرزندشان می‌خندد و بهشت به آن‌ها نزدیک‌تر می‌شود! می‌خواهد زندگی‌شان رونق و عشق بگیرد با صدای خنده‌های فرزندی که برکت آسمان را به خانه‌شان می‌آورد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گوید: «فرزند بخواهید و آن را طلب کنید؛ چراکه مایهٔ روشنی چشم و شادی قلب است.»

مکارم الأخلاق، صفحه ۲۲۴

قدم نورسیده | لحظه بیست و سوم

بازهم شب شده و نوبت خلوت شبانه‌اش با دختر چندماهه‌اش. کیف می‌کند از این خلوت‌های شبانه مادرانه. عشق در دلش می‌جوشد وقتی فرزندش را در آغوش می‌گیرد و اولین لبخندهای دست‌وپاشکسته او، جانش را تازه می‌کنند. با این همه دلش می‌خواهد مرد زندگی‌اش خستگی یکریز این روزهایش را بهتر بفهمد و گاهی نیمه‌شب دخترشان را در آغوش بگیرد و بخواباند تا او هم بتواند کمی استراحت کند. دلش می‌خواهد همسرش دست‌کم، ساعت کاری‌اش را تغییر دهد و کمی زودتر به خانه بیاید تا کمک‌حال مادر جوان خانه باشد؛ نه این‌که درست مثل روزهای قبل، انگار که هیچ اتفاقی رخ نداده، گم بشود در هیاهوی نامه‌ها و سفارشات کاری‌اش.

دختر جوانی است که آخرین فرزند خانواده خود است و هیچ تجربه‌ای از بچه‌داری ندارد. نمی‌داند وقتی نوزادش با تمام وجود گریه می‌کند و شیر هم نمی‌خورد، باید چطور آرامش کند. نمی‌داند دوای دل‌دردهای سخت کودکش چیست و باید چه کند وقتی او پاهایش را در شکمش جمع می‌کند

و جیغ می‌کشد. این همه بی‌تجربگی و دلواپسی، وقتی با تنها بودنش جمع می‌شود، او را از پا می‌اندازد. خیال می‌کرد بعد از زایمان روزهای آسان‌تری پیش رو دارد؛ اما حالا که همسرش سرِ شب از خستگی کار روزانه خوابش می‌برد و او می‌ماند و فرشته کوچکی که دوست دارد مدام در بغل مادرش باشد و حرکت کند؛ سخت خسته و دلگیر است. نه ماه بارداری خیلی سخت‌تر از آن گذشته بود که فکرش را می‌کرد. انگار کن‌زنه‌ای را به دلت بسته باشی که ثانیه‌ای زمینش نگذاری و آن قدر لگدت بزند و بالا و پایین برود که نفست را ببرد. او چقدر عاشق بود به این بالا و پایین پریدن‌ها و همیشه خیال می‌کرد دلش تنگ می‌شود برای این روزها.

درست فکر می‌کرد. حالا که بارش را زمین گذاشته است، سخت دل‌تنگ است؛ اما علاوه بر دل‌تنگی، درد دیگری هم آزارش می‌دهد؛ دلگیر است؛ دلگیر. این روزها، مادر غمگینی است که با دخترش تنها مانده است و دلش فقط گرم است به نگاهِ مهربانِ خدایی که می‌داند همه این شب‌های بیدار را پایه‌پایش بیدار است و نگاهش را از او برنمی‌دارد.

زن دلش گرفته بود. زایمان سختی را پشت سر گذاشته بود و تا آمده بود نفسی تازه کند، شب‌زنده‌داری و بی‌خوابی‌هایش برای مراقبت از کودک شیرخوارش آغاز شده بود. زن دنبال نگاه خدا می‌گشت که نشانش بدهد حواسش هست به این همه سختی. سخن پیامبر ﷺ را که شنید، جانش آرام گرفت. پیامبر ﷺ گفته بود: «آنگاه که زن حامله شود، چنان است که با دهان روزه به جهاد مالی و جسمی در راه خدا پردازد؛ و هنگامی که زایمان کند، برای او اجر و پاداش عظیمی است که کسی قادر به محاسبه آن نخواهد بود؛ آنگاه که به شیر دادن فرزند می‌پردازد، در هر مرتبه چنان است که بنده‌ای از اولاد اسماعیل پیامبر ﷺ را در راه خدا آزاد کرده باشد؛ و آنگاه که بچه را از شیر گرفت، فرشته‌ای به پهلویش می‌زند و می‌گوید: عمل را از سر بگیر که همه گناهانت آمرزیده شد.»

امالی صدوق، صفحه ۴۱۱

حوالی ابرها | لحظه بیست و چهارم

می‌آید می‌نشیند کنار همسرش. رحل را جلویش باز می‌کند، قرآن سفره عقدشان را می‌گذارد روی رحل و با چشم‌هایش اشاره می‌کند: بخوان!

می‌داند که مرد مهربانش که حالا دارد با چشمانی مهربان نگاهش می‌کند، معلم قرآن نیست. خودش هم گفته که همه آنچه از تلاوت قرآن و تجوید بلد است، برمی‌گردد به روزهای کودکی و دوران ابتدایی که بعد از مدرسه دم غروب آفتاب می‌رفت در مسجد می‌نشست به روخوانی بلندبلند و روحانی مسجد غلط‌هایش را می‌گرفت. یکی دو تابستان را هم در کلاس‌های قرآن مسجد گذرانده بود و این شده بود همه آموخته‌اش از قرآن؛ اما می‌داند حالا که برای انجام قرار عاشقانه‌شان قرار است قرآن بخواند، بهترین قاری دنیا می‌شود و دلش می‌خواهد آیه‌ها را تمام و کمال بریزد توی صدایش تا از آنجا راه بیفتند و در تمام خانه تکثیر شوند.

ذهنش می‌رود به دو سال قبل؛ به روزی که روبروی گنبد فیروزه‌ای مسجد جمکران نشسته بودند و منتظر بودند آقا سید، خطبه عقدشان را بخواند.

پیش از شروع خطبه بود که راز عاشقانه‌شان را گذاشته بود جلوی روی مرد آینده‌اش. راز، مهریه‌ای بود که در عقدنامه نوشته نشده بود و هیچ‌کس جز آن دو، خبر از آن نداشت. خواندن روزی یک صفحه قرآن؛ که باید با صدای مردانه او در خانه بپیچید. از آن روز به بعد روزی نگذشته که کلمات نورانی خدا خانه را روشن نکند. هر روز با لذت و شوق گوش جاننش را می‌سپرد به صدایی که آرام می‌نشست کنج دلش و روی پر چادر نمازش، تا حال دلش خوب شود و دلگرم باشد به زندگی شیرینش.

۱۰۳

یادش می‌آید آن روز چقدر خوشحال شده بود از قبول این قرار پنهان دوست داشتنی. یادش می‌آید در دلش نقل پاشیده بودند و کامش شیرین شده بود از این انتخاب آسمانی که بهترین هدیه خدا بود به او.

حالا که کنار همسرش نشسته و دست‌هایش را توی دست گرفته و منتظر شنیدن قرآن است، خیال می‌کند خانه‌اش نه روی زمین که جایی است حوالی ابرها. جایی که به آسمان خیلی نزدیک است.

پیامبر ﷺ دو میراث گذاشته بود برای مردمش. دو میراث جاودان؛ و او، یکی از آن دو میراث گران بها بود. می دانست این دو، دو بال پرواز آدمی اند و پرواز میسر نمی شود به یک بال. می دانست مردم اگر حواسشان به این دو امانت باشد، هرگز گمراه نمی شوند. امام صادق ع فرزند همان پیامبر ﷺ است و مردم را پند می دهد که امانت پیامبرشان را دست بگیرند و خانه شان را نورانی کنند به آیات روشنش: «خانه ای که قرآن در آن خوانده شود و خدا در آن یاد گردد، برکتش افزون می شود، فرشتگان در آن حضور می یابند و شیاطین از آن دور می شوند».

۱۰۴

کافی، جلد ۲، صفحه ۴۹۹

راز لباس های نو | لحظه بیست و پنجم

تازه حقوق گرفته است. با چشم‌هایی که شادی در آن‌ها برق می‌زند، بی‌معطلی خودش را به فروشگاه نزدیک خانه می‌رساند و لیست خرید خانم را تهیه می‌کند. پیش خودش حساب می‌کند پول قبوض آب و برق و گاز را اگر بدهد و خرجی خانه را کنار بگذارد، شاید چیزی از حقوقش باقی بماند که بتواند برای تولد همسرش تکه طلای کوچکی بخرد. دلش از ذوق کودکانه‌ای پر می‌شود و با دستانی پراز خریده‌ها به سمت خانه می‌رود.

همسرش خریده‌ها را که در کابینت جا می‌دهد، کنارش می‌نشیند و از باقیمانده حقوقش می‌پرسد. نمی‌خواهد رقم دقیقی بگوید که زن بو ببرد و نقشه‌اش برای خرید هدیه لو برود. حرف را عوض می‌کند. زن اما دوباره می‌پرسد و اصرار دارد سهم خرجی خانه‌اش بیشتر باشد و می‌گوید می‌خواهد از همسایه که به تازگی از قشم جنس آورده، چندتکه لباس بخرد.

تعجب می‌کند. میانه‌های همین ماه جاری بود که زن باقیمانده حقوقش را گرفته بود برای خرید لباس. یادش می‌اندازد؛ اما زن انکار می‌کند و می‌گوید

قصد خرید داشته؛ اما موفق نشده است. گیجاگیج اختلاف آنچه در ذهن دارد با آنچه همسرش می‌گوید، دل به دریا می‌زند و پولی را که برای خرید هدیه مدنظر داشته به همسرش می‌دهد و پیش خودش حساب می‌کند با پاداش ماه آینده‌اش نقشه‌اش را عملی می‌کند.

ساعتی از وقت خواب گذشته که حواسش جمع همسرش می‌شود. می‌بیند که پاورچین به سمت کمد لباس‌هایش می‌رود. دنبالش می‌کند و در نور روشن ماه، می‌بیند چند دست لباسی را که به‌تازگی از همسایه خریده، ته کشو پنهان می‌کند و پولی که از او گرفته، در کیف پول دومش که مخصوص پس‌انداز است، می‌گذارد و بعد به سرعت به رختخواب برمی‌گردد.

فکری شده. از طرفی حرف‌های همسرش را به خاطر می‌آورد و ادعایش در نخریدن لباس و از طرفی با چشم خودش، لباس‌های نو را دیده که در کشو پنهان شده‌اند. هزار فکر و خیال به مغزش هجوم آورده‌اند و او نمی‌داند باید به کدام یک از شک و تردیدهایش بهای بیشتری بدهد.

کنار بستر همسر بیمارش نشسته. همسری که حوریه‌ای است انسیه و بی‌بدیل در تمامی مخلوقات. امیرالمومنین علیه السلام نگاهی به چهره بیمار و رنجور همسرش حضرت زهرا علیها السلام می‌کند و غم در چهره‌اش می‌نشیند. سوگمندان به یار مهربان زندگی‌اش می‌گویند: «از دست دادن تو بر من سخت است، انا لله و انا الیه راجعون از مصیبتی که چه سخت و دردناک و غم‌بار است! به خدا قسم، این مصیبتی است که صبری در آن نیست و نظیر ندارد». بعد هم با همان دل پر از غم، از فاطمه‌اش می‌خواهد تا هر آنچه در دل دارد بگوید. زهرای اطهر علیها السلام زندگی کوتاه با پسرعموی مهربانش را در ذهن می‌گذارند و در آن لحظات ویژه، اشاره به مساله‌ای مهم می‌کند که درسی است برای تمامی زنان امت پیامبر صلی الله علیه و آله. می‌گوید: «پسر عمو! در طول زندگی هرگز به تو دروغ نگفتم و خیانت نکردم و هیچ‌گاه با تو مخالفت ننمودم.»

روضه الواعظین، جلد ۱، صفحه ۱۵۱

لباس مجلسی | لحظه بیست و ششم

آخر هفته است و دست در دست همسرش، راه افتاده‌اند به سمت بازار لباس فروش‌ها. نیت کرده است امروز فقط برای همسرش خرید کنند. از همان اول بازار گزینه‌ها را دانه به دانه بررسی می‌کنند و به انتخاب زن خرید می‌کنند؛ شلوار، روسری و مانتو؛ او اما حواسش پیش حراجی‌هایی است که لباس‌های راحتی و خانگی می‌فروشد. لباس‌هایی در طرح‌ها و رنگ‌های مختلف با قیمت‌های مناسب، که اتفاقاً توجه خانم‌های زیادی را به خود جلب کرده‌اند؛ اما حواس همسر او فقط پیش پیراهن‌های مجلسی است. همان‌طور که لباس‌های راحتی را نگاه می‌کند، همسرش را در آن‌ها تصور می‌کند. خیال می‌کند آن بلوز آستین حلقه‌ای فیروزه‌ای خیلی به او می‌آید و آن شلوارک زرشکی را اگر با دمپایی‌های مشکی‌اش بپوشد، چقدر قشنگ می‌شود.

دستی به شانه همسرش می‌زند و آرام به او پیشنهاد می‌دهد چند تکه لباس خانگی هم بخرند و آرام‌تر به او می‌گوید که بعضی رنگ‌ها و طرح‌ها را خیلی می‌پسندد. همسرش بی‌حواس نگاهی گذرا به لباس‌ها می‌اندازد و می‌گوید

کدام دیوانه‌ای این همه پول را می‌دهد پای لباس خانگی! می‌گوید امروز فقط آمده‌اند دنبال لباس مهمانی و بهتر است وقتشان را تلفِ لباس‌های خانگی نکنند.

دلگیر می‌شود. توی ذوقش خورده است. دلش می‌خواهد ببیند همسرش برای سلیقه او احترام قائل است؛ اما زن سخت مشغول و ارسی یک پیراهن تونیک سنگ‌دوزی شده گران‌قیمت است و می‌شنود که زیر لب با خودش حرف می‌زند که اگر در مهمانی آخر هفته خواهرش این لباس را با کفش‌های قرمزش بیست کند، چشم همه را درمی‌آورد.

۱۱۱

غمگین و دل‌آزرده با حسرت نگاه می‌کند به مردهایی که با همسرشان در حراجی روبرو ایستاده‌اند و باهم بر سر مدل و رنگ لباس‌های خانگی گفتگو می‌کنند. لبخند رضایت را توی نگاه مردها می‌بیند و می‌داند که در دلشان صدها برابر خوشحالتند که زنشان را در لباسی که دوست دارند، می‌بینند. بعد هم نگاهی به همسرش می‌کند که تراول‌ها را روی پیشخوان فروشنده می‌گذارد و معلوم است فقط و فقط در فکر و خیال مهمانی آخر هفته است.

گلایه‌های مردان از دور و نزدیک به گوشش رسیده است. می‌داند مردها دوست دارند همسرشان در خانه آراسته باشد و زیبایی‌هایش را برای آن‌ها آشکار کند؛ نه اینکه تنها وقتی می‌خواهند به مهمانی بروند و یا مهمانی به خانه‌شان بیاید، خود را زینت کنند و لباس‌های خوش‌رنگ و زیبا به تن کنند. می‌داند که مردها دوست دارند، محرم‌ترین محرم زندگی‌شان را به‌گونه‌ای که در ذهن خود تصور می‌کنند ببینند و چشمانشان به دنبال نگاه به زیبایی‌های نامحرمان نباشد. امام صادق ع زنان را مخاطب صحبت‌هایش قرار می‌دهد و برایشان می‌گوید که روش درست چیست و در خانه باید چگونه باشند: «بهترین زنان، بانویی است که هر وقت با شوهرش خلوت کند، لباس حیا را از خود دور کند [و از شوهر در مسائل جنسی، مضایقه نکند] و وقتی لباس بپوشد، لباس حیا را هم بپوشد».

کافی، جلد ۵، صفحه ۳۲۴

این گوشهٔ دنج | لحظه بیست و هفتم

روزی هزار بار به خودش لعنت می‌فرستد. تا یادش می‌آید در همه زندگی از تنهایی گریزان بوده است و هوس بچه‌ها و نوه‌هایی را در سر داشته که دورش را بگیرند و عیدها سر عیدی بگومگو کنند. تا یادش می‌آید دلش همدمی درست و حسابی می‌خواسته که صبح‌ها لباس اتوکرده به دستش بدهد و با لبخند بدرقه‌اش کند که برود در اداره بنشیند و در تمام روز از آن لبخند شیرین سر کیف باشد. حالا به خودش نگاه می‌کند و می‌بیند آرزوهایش چقدر دور از دست‌اند. حالا تنهایی با همه یال و کوپال سنگینش روی شانه‌هایش نشسته و کمرش زیر بار بی‌کسی خم شده است. اتاق‌ها ساکت و خالی‌اند. انگار هزار سال است رنگ هیچ لبخندی را به خودشان ندیده‌اند. وقتی روی این تخت سخت فلزی دراز می‌کشد و به گچ‌بری‌های سقف خیره می‌شود، احساس می‌کند خلأ در اطرافش جریان دارد. خیال می‌کند آن قدر می‌تواند در این اتاق تلخ بی‌روح بماند و به این سقف کوتاه نگاه کند تا بمیرد و از حافظه زمین پاک شود. دوستانش می‌گویند این خاصیت خانه سالمندان است؛ کم‌کم آدم را در خود هضم

۱۱۴

می‌کند و ماهیتش را از او می‌گیرد. فکر می‌کند خودش مقصداً اصلی ماجراست. همسرش زن خوش‌قلب و مهربانی بود. خودش هم قبول داشت که هرچند ساده و عامی بود و بلد نبود با کلمات خوش‌رنگ و لعاب از او دلبری کند و نازش را بکشد؛ هر چند سرخاب و سفیداب نمی‌شناخت و نمی‌توانست گیس بلندش را هرروز به رنگی درآورد تا باب طبع او باشد؛ اما در عوض دل روشنی داشت و با همان سادگی، همه‌ی تلاشش را می‌کرد که موردپسند او باشد؛ او اما دلش از آن زن‌های شبه‌فرنگی می‌خواست که موهایشان را هر روز، به یک مدل درست می‌کنند و دامن کوتاه می‌پوشند و نازکردن بلدند. آن‌قدر همسرش را کم دید و آن‌قدر از آن سادگی بی‌آلایشش بدگفت تا دل زده شد و به سال نکشیده، عطای زندگی مشترک را به لقایش بخشید.

حالا او مانده است و روزهای کش‌دار این خانه‌ی سالمندان دورافتاده و کابوسی که هر شب به یادش می‌آورد اگر با خانه‌ی سالمندان خداحافظی کند و به خانه‌ی مجللش برگردد، یک روز بی‌آنکه کسی بفهمد، در یکی از همان اتاق‌های بزرگ می‌میرد و آن‌قدر در آنجا می‌ماند تا جنازه‌اش بو بگیرد.

خودش، الگوی تمام‌قد اخلاق و ادب است. داماد بهترین خلق خداست و نازنین‌ترین همسر دنیا را دارد. خوب می‌داند چگونه باید تمام ملامت و مهربانی‌اش را در چشم‌هایش بریزد وقتی می‌خواهد به همسر عزیزش نگاه کند و با او حرف بزند. چه کسی بهتر از او برای تقلید کردن و الگو قرار گرفتن؟ امیرالمؤمنین ع راز خوشبختی‌اش را به شیعیانش می‌گوید؛ می‌گوید تا آن‌ها هم زندگی‌هایشان را باصفا کنند و در کنار همسرشان خوش باشند. می‌گوید: «با همسرت خوش رفتار باش تا زندگی‌ات باصفا گردد».

۱۱۶

من لایحضره الفقیه، جلد ۴، صفحه ۳۹۲

بازگشت بهار | لحظه بیست و هشت

روی نیمکتِ سردِ پارک نشسته، در پالتوی بلندش فرورفته و به حلقه‌ای که در دستش جا خوش کرده خیره شده است. در این شب سرد زمستانی با خودش خلوت کرده است و ذهنش را ورق می‌زند تا برسد به سرخ ماجرا و بفهمد از کدام صفحهٔ تقویم بود که ورق برگشت و روی وعدهٔ شیرین خدا را که ندید، هیچ؛ عذاب الیم هم نصیبش شد.

مجرد که بود، هر وقت آیهٔ معروف ازدواج به گوشش می‌خورد که «خداوند برای شما همسرانی از جنس خودتان آفرید تا کنار آن‌ها آرام بگیرید»، حسی مثل خوردن یک بستنی در گرمای عطشناک تابستان می‌رفت زیر زبانش. با خودش که تنها می‌شد، فکر و خیال به سرش راه می‌گرفت و فکر می‌کرد چه طعمی دارد این وعدهٔ الهی. دلش می‌خواست هرچه زودتر ازدواج کند و برسد به این آرامش وعده داده شده.

ذهنش پر می‌گیرد و می‌رود به خانه. می‌رود کنار زنش می‌نشیند که حالا حتماً سرش را در دست گرفته و صدای هق‌هقش خانه را پر کرده.

می‌رود کنار گل‌دان عتیقه‌ای می‌نشیند که خردشده و کف خانه افتاده است. نمی‌داند چطور شد که داستان به اینجا کشید، فقط می‌داند از اولین روزی که باهم رفتند زیر یک سقف، «ما» نشدند؛ هرکدام دنبال «من» خودشان می‌گشتند و خانه‌شان خانه نبود؛ بلکه میدان جنگ بود. می‌داند هیچ‌کدامشان حاضر نبودند از خواسته‌های دلشان دست بردارند و دل بدهند به دل دیگری. چشم می‌دوزد به کاج پیری که زیر بار برف هنوز سرسبز مانده است. فکر می‌کند چطور می‌تواند بهار زندگی‌اش را از دل این زمستان بیرون بکشد. خوب که فکر می‌کند، می‌بیند از همان روزی که گلایه‌هایش سر به آسمان گذاشت، صبر همسرش هم تمام شد و بنای لجبازی گذاشت و از همان وقت بود که خانه دیگر رنگ آرامش به خود ندید. برف را از روی شانه‌اش می‌تکاند و از جا بلند می‌شود. در مسیر رسیدن به گل‌فروشی زیاد وقت دارد تا این اخم عمیق یکریز را از چهره‌اش بتکاند و لبخندی روی صورتش بکارد. می‌خواهد بهار را به خانه برگرداند.

می خواهد راه رسیدن به آرامش و امنیت خاطر را به شیعیانش نشان بدهد. می خواهد نشانشان بدهد چطور باید در زندگی حالشان خوب باشد و خیالشان راحت. می خواهد بلد شوند عشق را به متن زندگی شان بکشند و هرگز کمبودی نداشته باشند. امام صادق علیه السلام می گوید: «پنج چیز است که هر کس یکی از آنها را نداشته باشد، همواره در زندگی اش کمبود دارد و فکر و اندیشه اش دارای انحراف و دل نگران است: اول، تندرستی، دوم امنیت، سوم روزی فراوان و چهارم همراه هم‌رأی». راوی پرسید: همراه هم‌رأی کیست؟ امام فرمودند: «همسر و فرزند و هم‌نشین خوب؛ و پنجم که دربرگیرنده همه این‌هاست، رفاه و آسایش است».

۱۲۰

خصال، جلد ۱، صفحه ۲۸۴